



ایستاده چون سرو

داستان مقاومت افسران آزاده در رزم و اسارت
به روایت سردار رشید و آزاده جانباز شهاب الدین شهبازی

فهرست عناوین

پیش‌گفتار	۶
مقدمه	۱۱
سرآغاز	۱۲
غفلتی که باید جبران شود!	۱۵
فصل اول: تحرکات دشمن قبل از اعلام رسمی و تحمیل جنگ	۱۹
آغاز رسمی تهاجم عراق به ایران	۲۰
گام اول شکستن هیمنه شیطان	۲۲
خطای محاسباتی دوم در عدم شناخت صحیح از رهبری انقلاب اسلامی	۲۶
توصیف شرایط بحرانی منطقه رویارویی با دشمن از نگاه شاهدان عینی	۲۸
هم‌داستانی و هم‌دستی عوامل بازمانده از رژیم سابق با دشمن بعثی	۲۹
بیرون راندن ایرانیان مقیم عراق، برگ‌دیگر از ناجوانمردی بعثیون	۳۱
شلیک به هواپیماهای گشتی ایران در نوار مرزی	۳۳
سردار پوشالی قادسیه و رویاهای طول و دراز او	۳۴
آغازی تازه در تاریخ دفاع از تمامیت مرزی ایران اسلامی	۳۶
روزهای مقابله با توطئه‌های دشمن و ورق خوردن برگ‌های زرین رشادت نیروهای مسلح	۳۷
برخورد هوشمندانه و تحقیرآمیز رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران در برابر حمله صدام	۳۹
رئیس جمهوری که می‌خواست جنگ را با شعار اداره کند!	۴۲
داستان خان لیلی و رشادت‌های افسران جان‌برکف ژاندارمری	۴۴

سرشناسه:	شهبازی، شهاب‌الدین، ۱۳۳۳-
عنوان و نام پدیدآور:	ایستاده چون سرو: داستان مقاومت افسران آزاده در رزم و اسارت به روایت سردار رشید و آزاده جانباز شهاب‌الدین شهبازی / نویسنده شهاب‌الدین شهبازی؛ [به سفارش] کانون بازنشستگان نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران. تهران: ندای مهرآفرین. ۱۳۹۷
مشخصات نشر:	۱۴۴ ص: مصور.
مشخصات ظاهری:	۷۷-۷۶-۷۶۰۰-۹۶۴-۹۷۸-۱۸۰۰۰۰ ریال
شابک:	فیبا
وضعیت فهرست‌نویسی:	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷--آزادگان--خاطرات
موضوع:	Iran-Iraq War, 1980-1988--Released captives--Diaries
موضوع:	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷--اسیران--خاطرات
موضوع:	Iran-Iraq War, 1980-1988--Prisoners and prisons--Diaries
شناسه افزوده:	کانون بازنشستگان نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۷ الف ۸۶۴ ش / DSR ۱۶۲۸
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی:	۵۲۵۹۱۵۹
مصاحبه شوندهگان:	آزادگان جانباز و سرافراز، آقایان: محمد رضائی، غلامرضا یوسفیان و ابراهیم عزیزی
عنوان دیگر:	خاطرات آزادگان ناجا، آزاده شهاب‌الدین شهبازی
موضوع:	شهبازی و دیگران، خاطرات
موضوع:	جنگ تحمیلی رژیم بعث علیه ایران ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - آزادگان - خاطرات
نظارت محتوی:	محمد اسماعیل علیا/مسعود آخوندی
شناسه افزوده:	به کوشش محمد دشتی
شناسه افزوده:	کانون بازنشستگان نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران / روابط عمومی
ویراستار:	مرضیه قهرمانی نژاد
طرح جلد و صفحه‌آرایی:	محمد رضا محسنی شاد
شمارگان:	۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ:	چاپ اول، مرداد ۱۳۹۷
مشخصات ناشر:	تهران، انتشارات ندای مهرآفرین، تابستان ۱۳۹۷
نشانی:	جنت‌آباد جنوبی، لاله غربی، کوچه گلستانه، پلاک ۱۱، واحد ۳
تلفن:	۰۲۱)۴۶۰۴۱۹۳۱
پست الکترونیک:	nedayemehrafarin@yahoo.com
وب سایت:	www.nedayemehrafarin.ir

کلیه حقوق این اثر برای کانون بازنشستگان ناجا محفوظ است.

حضور نیروهای مردمی و شکست توطئه‌ها و اقدامات ایدائی دشمن..... ۴۵

روایت شاهدان عینی از دست اندازی‌های مذبحخانه ارتش عراق به ایران اسلامی ۴۷

کارون زیبا و روزهای آرامی که آبستن حوادث تلخ بود ۴۸

نوار مرزی و تحرکات شک برانگیز دشمنان در سرزمین همسایه..... ۵۰

برخورد رودرو با دشمن در ساحل هورالعظیم ۵۲

فرماندهی مستقیم عملیات کمین با حضور فرمانده گروهان ۵۴

رعایت اصول شرعی نسبت به دشمن ۵۶

گزارش به معاون استانداری در خصوص تحرکات فزاینده دشمن در خط صفر مرزی ۵۶

حضور در اتاق توجیه و بیان حساسیت مرز ایران و عراق در اردیبهشت ۵۹ ۵۹

بی نتیجه ماندن گزارش‌ها و قرار گرفتن در آستانه تهاجم ۶۰

فصل دوم: آغاز تهاجم رسمی دشمن و اسارت ناخواسته افسران شجاع و از جان گذشته در دام بعثی‌ها..... ۶۳

آغاز رسمی جنگ تحمیلی ۶۴

شیر در دام دشمن ۶۶

از تنومه تا ابوغریب ۶۸

وضعیت اسف انگیز اردوگاه‌ها و زندان‌های عراق ۷۰

فضای پلیسی زندان‌ها به تقلید از زندان‌های شوروی سابق ۷۳

درک ارزش نعمت بزرگ آزادی..... ۷۵

اسارت، هولناک‌ترین تجربه بشری ۷۶

آشکار شدن چهره کریه نفاق و دورویی ۷۹

سناریوی دشمن برای ایجاد تفرقه بین اسرا..... ۸۴

اشتباه‌های منافقین و روشدن دست دشمنان ۸۶

ابوغریب و نمایش اعدام افسران به دلیل مخالفت با برنامه‌های زندان..... ۸۹

اعدام دروغین افسران که برای عراقی‌ها گران تمام شد..... ۹۲

فصل سوم: تلاش مذبحخانه یک گروهک برای شکستن مقاومت اسرا..... ۹۷

حملات رزمندگان اسلام که فرصت برنامه‌ریزی را از عراقی‌ها گرفت..... ۹۸

مقاومت جانانه در مقابل توهین به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ۱۰۰

کابوس تمام نشدنی در سازمان استخبارات عراق ۱۰۴

تولد و گسترش سازمانی تروریستی که به روی ملت خود خنجر کشید..... ۱۰۵

نحوه شکل‌گیری اولیه سازمان مجاهدین خلق (منافقین)..... ۱۰۸

اتاقی خالی برای نیروهای نفوذی و منافق..... ۱۱۱

۳۵ ساعت بردار شدن، هزینه پاره کردن روزنامه منافقین ۱۱۳

شهبازی، ابوالمشاکل و راس الفتنه ۱۱۶

فصل چهارم: تفرقه و جدایی بین اسرا محصل شوم حضور منافقین..... ۱۱۹

اردوگاه جدید و اتاق‌هایی که نشان هویت شدند..... ۱۲۰

ارشد اردوگاه و افسرانی که رشید نبودند ۱۲۳

این زیارت صدام حسین است نه امام حسین(ع) ۱۲۷

فصل پنجم: آزادگانی که اسارت را به امید آزادی به جان خریدند..... ۱۲۹

اگر ابوالمشاکل را مطیع خود کنی، بقیه افراد تسلیم خواهند شد ۱۳۰

تحمیل استفاده از وسایل ارتباط جمعی دشمن به افسران اسیر ۱۳۲

طلوع خورشید آزادی و غروب ایام غم و دوری ۱۴۳

پیش‌گفتار

الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا
وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ.
(آیه ۳۰ سوره فصلت)

پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی مردم ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) در بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ و پایان بخشیدن به سلطه آمریکا؛ جهانیان و به ویژه دو ابر قدرت شرق و غرب را به حیرت واداشت. استقرار نظام مستقل جمهوری اسلامی ایران با گذشت زمان کوتاهی از پیروزی ملت، قدرت‌های استکباری را بر آن داشت تا با حکومتی که با قطع منافع بیگانگان، راهبرد نه شرقی نه غربی را برگزیده بود مصمم‌تر از گذشته و به صورتی عریان از در محاصمه برآمده و همه توش و توان خود را برای براندازی این نظام نوپا به کار گیرند.

آنان رژیم بعث عراق را به بهانه‌ای واهی در مقابل ملت ایران تجهیز و به حمله‌ای وسیع و غافلگیرانه تشویق کردند.

تحمیل جنگی نابرابر توسط صدام بر ایران، یکی از پرونده‌های سیاه تجاوزگری و فریب آمریکا و جهانخواران است که موجب شد ملتی انقلابی برای حفظ تمامیت ارضی کشورشان و حفظ آنچه که با ایشار و تلاش به دست آورده بودند، والاترین سرمایه‌های انسانی خود را در طول هشت سال دفاع مقدس، در راستای دفع تجاوز به کار گیرند.

بهترین جوانان ما در این راه مقدس به شهادت رسیده و جامعه اسلامی نوپای ایران از وجود آنان محروم شد، عده کثیری از رزمندگان با لطمه‌های فراوان جسمی و روحی به خیل جانبازان عزیز پیوسته و گروهی از این مجاهدین فی سبیل الله به اسارت درآمده و در اردوگاه‌های مخوف صدام،

زندگی پر مشقتی را آغاز کردند.

پشتیبانی‌های کم نظیر آمریکا و استکبار شرق و غرب و همچنین سازمان‌های به اصطلاح بین‌المللی موجب شد تا صدام؛ چه در بحبوحه میدان جنگ و چه در مناطق غیر جنگی و چه در اردوگاه‌های اسرا، جنایات خود را وسعت بخشیده و حتی به اینکه کشورش یک کشور اسلامی است و ملت مورد حمله او نیز مسلمانند توجهی نکند و سرمست غرور و برخلاف آموزه‌های اسلام، در موشکباران شهرها و مناطق غیر نظامی تا بمباران شیمیایی و شکنجه‌های سخت اسرا کوتاهی نورزد.

اما مردم شریف ایران و رزمندگان دلاورمان با پیروی از هدایت‌های حکیمانه پیر فرزانه انقلاب و ایمان و اعتقاد به نصرت الهی، در راه دفاع از انقلاب اسلامی گام نهاده، در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و پشت جبهه‌ها، حماسه‌های عاشقانه و ماندگاری را رقم زدند.

رزمندگان اسلام قدرت ایمان و ایشار و جهاد فی سبیل الله را در نبرد با دشمن متجاوز، به رخ جهانیان کشیده و علیرغم همه کمبودها و اجماع جهانخواران بر پشتیبانی از صدام عفلقی، دشمن بعثی را به پشت مرزها راندند. بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، به بهترین شکل این جلوه‌های ایشار و حماسه‌های دفاع مقدس ملت ایران را ستوده و در پیام تاریخی خود به روحانیون سراسر کشور در سوم اسفند ۶۷ فرمودند:

«...در جنگ پیروزی از آن ملت ما گردید و دشمنان ما در تحمیل آن همه خسارات چیزی به دست نیاوردند... ما در جنگ انقلابمان را به جهان صادر نموده‌ایم... ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهانخواران کنار زدیم، ما در جنگ، دوستان و دشمنانمان را شناخته‌ایم، ما در جنگ به این نتیجه رسیدیم که باید روی پای خود بایستیم، ما در جنگ ابهت دو ابر قدرت شرق و غرب را شکستیم، ما در جنگ ریشه‌های انقلاب پر بار اسلامیمان را محکم کردیم، ما در جنگ حس برادری و وطن دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم ...

و از همه اینها مهمتر!

استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ تحقق یافت... ما در جنگ یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم...

در دوران دفاع مقدس تعداد ۴۲۰۰۰ نفر از رزمندگان نیروی انتظامی در کسوت ژاندارمری، شهربانی و کمیته انقلاب اسلامی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافتند در حالی که از اساس، این سازمان‌ها برای مقابله با تجاوز و تهاجم احتمالی کشورهای متخاصم، ایجاد یا سازماندهی نشده بودند و حتی ژاندارمری که در مرزها دارای وظایفی بود در موقع جنگ و برای حفظ حدود مرزی حداکثر ۴۸ ساعت موظف به نگهداری از حدود و ثغور مرزی بود تا نیروهای نظامی در مرز استقرار یابند لیکن از همان روزهای اولیه تجاوز رژیم بعث، این سازمان‌ها همراه و همگام با امت حزب الله، بسیجیان جان بر کف و سپاهیان و ارتشیان غیور و دلاور در لیبیک به ندای امام خمینی (ره) سر از پا نشناخته و علاوه بر انجام وظایف اصلی خود در عرصه نظم و امنیت شهرها و روستاها؛ حضور مستمر و خالصانه خود را در جبهه‌های حق علیه باطل و خطوط مقدم نبرد با دشمن بعثی و حفظ مواضع پدافندی ادامه دادند. همچنین در برخی عملیات‌های آفندی نیز مشارکت‌های افتخارآمیز داشتند که تا پایان جنگ تحمیلی این ایثارها و تلاش‌ها روز افزون بود.

از خیل رزمندگان عاشق و سلحشور نیروی انتظامی ۱۲۸۹۵ نفر به فیض شهادت نائل و ۲۳۵۱۵ نفر جانباز شدند و ۲۰۷۲ نفر نیز به اسارت رژیم بعث درآمدند؛ این صبرپیشگان نستوه پس از تحمل سال‌ها رنج اسارت و ایستادگی بر سر ایمان خود، فاتحانه و سرفراز به آغوش میهنی بازگشتند که در نتیجه اتحاد مردمی شریف در لیبیک به ندای رهبر انقلاب و ایثار رزمندگانی مومن و پاک‌باخته، یک وجب از خاک خود را به دشمن نسپرده بود که برخی از این عزیزان طی سال‌های

گذشته به لقاء الهی پیوسته‌اند. روحشان شاد و یادشان گرامی. بر اساس بیانات مقام معظم رهبری مدظله العالی که فرمودند: «حادثه دفاع مقدس را نباید بگذارید به وضعیت و به حریم فراموش شدن نزدیک شود و یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ، آینده و آرمانش بدهکار است.» کانون بازنشستگان نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران پس از ایجاد سه کمیته راهبری تدوین نقش ژاندارمری، شهربانی و کمیته انقلاب اسلامی با حضور مسئولان و فرماندهان عالی رتبه هر یک از این سازمان‌ها و تعریف و عملیاتی کردن پروژه‌های تحقیقاتی و عملیاتی؛ فرآیندهایی را ایجاد کرد تا ضمن شناسایی، سازماندهی و تکریم حاملان ارزش‌های ماندگار دفاع مقدس و عرصه نظم و امنیت، خاطرات آنها ثبت و تجارب به ناجا منتقل شود.

لذا تعداد قابل توجهی از وقایع از طریق مصاحبه و جمع‌آوری مستندات، ثبت و ضبط و پس از تدوین در اختیار موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس ستاد کل نیروهای مسلح و پژوهشگاه علوم انتظامی و مطالعات اجتماعی ناجا قرار گرفت.

کمیته چهارم، کمیته راهبری تدوین نقش آزادگان نیروی انتظامی در دفاع مقدس بود که با حضور تنی چند از پیشکسوتان آزاده و نستوه تشکیل شد و به مدت یک سال این عزیزان آزاده با حضور در جلسات مستمر، خاطرات آن دوران را ثبت و ضبط کردند و کتاب حاضر یکی از نتایج نشست‌های این کمیته و بازخوانی برخی از وقایع و خاطرات آزادگان است که در همین مقال از اعضای محترم کمیته راهبری تدوین نقش آزادگان در دفاع مقدس خصوصاً سردار آزاده و جانباز، شهاب‌الدین شهبازی و همکاران ایشان در تهیه مطالب کتاب حاضر تشکر و قدردانی می‌کنم.

همزمان با ثبت و ضبط خاطرات آزادگان عزیز ناجا در سراسر کشور با دعوت از ۱۱۰۰ نفر آزاده به محافل انس، مراسم مختلف و اردوهای گوناگون فرهنگی، ورزشی و خانوادگی توسط کانون‌های استانی خاطرات ۱۰۵۳ نفر از آنان در قالب پرسشنامه جمع‌آوری و تکمیل گردید و امیدواریم در آینده شاهد طبع کتاب شناسنامه آزادگان پر افتخار ناجا نیز باشیم.

در کتاب «ایستاده چون سرو» سعی بر آن بوده تا ایثار و مقاومت دیرپای آزادگان نیروی انتظامی که منبعث از ایمان و توکل به خداوند متعال و تعهد به اسلام بوده به رشته تحریر درآید زیرا بیان قدرت ایمان در استقامت و پایداری و نیز شهامت برخاسته از تقوای الهی در حریت و آزادگی، می‌تواند برای ما و همه خوانندگان عزیز الهام‌بخش باشد.

با آرزوی سلامتی و توفیق برای همه مدافعان اسلام ناب محمدی (ص) این کتاب را به ساحت آزادگان پرافتخار جمهوری اسلامی ایران که به تعبیر مقام معظم رهبری و فرمانده کل قوا امام خامنه‌ای مدظله‌العالی **آبرومند و سربلند برگشتند** به ویژه آزادگان سرافراز نیروی انتظامی تقدیم می‌کنیم. باشد که خاطره ایثار، پایداری و استقامت این عزیزان را گرامی داشته باشیم.

رئیس کانون بازنشستگان

نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران

مصطفی مکاوی‌پور



سر آغاز

هزار و یک، هزار و دو، هزار و سه هزار و شصت! و تنها یک دقیقه گذشته بود!

بعد از اعتراضی که به نصب روزنامه دیواری منافقین در اردوگاه‌های عراق و درتوهین به امام عزیزم، خمینی کبیر داشتم، به صلیب کشیدند.^(۱)

به افسر عراقی گفته بودم که اگر آنان و شما آزاد هستید و می‌توانید بنویسید، پس اجازه بدهید ما هم بنویسیم. و او گفته بود اگر آزاد باشید چه خواهید نوشت؟ گفته بودم: من هم علیه صدام حسین و حزب بعث خواهم نوشت و... .

نیم ساعتی از این ماجرا نگذشته بود که به سراغم آمدند. با خشونت تمام دست‌بندهای کشویی را به دستانم بستند و پس از آن که یک دستم را به گوشه سمت راست پنجره بازداشتگاه و دست دیگرم را به گوشه چپ آن بستند، بین زمین و هوا آویزان شدم.

(۱) کاظمی: محسن، (۱۳۸۳) شب‌های بی‌مهتاب (خاطرات آزاده سرهنگ شهاب‌الدین شهیازی)، سوره مهر، تهران، چاپ ششم، ۱۳۹۰، ص ۱۹۲

شروع به شمردن کردم.... هزار و یک، هزار و دو، هزار و سه.... هزار و شصت! تنها یک دقیقه گذشته بود!... و این وضعیت در آن شرایط سخت و مرگ‌بار ۳۵ ساعت ادامه داشت...

آنچه خواندید، تنها یک صحنه کوتاه از انبوه حوادث مرگباری است که فرزندان رشید ایران اسلامی به بهای حق‌طلبی و استقامت خود آن هم تنها در یک صحنه از صحنه‌های بزرگ این دفاع مقدس و در اسارتگاه‌های عراق در سال‌های جنگ تحمیلی از سر گذرانده‌اند. مقاومت‌های جانانه‌ای که در نیم قرن گذشته شکل و صورتی جدید از مقاومت را از سوی فرزندان این سرزمین کهن رقم زده و متأسفانه آن گونه که شایسته است، بیان و تصویر نشده است.

این موضوع وقتی که به حوزه فعالیت‌های جان برکفان نیروهای مسلح در قالب (نیروهای ژاندارمری سابق و...) و خیل رزمندگان کشیده می‌شود، از مظلومیت و گمنامی بیشتری برخوردار می‌شود و به نظر می‌رسد که جای کار و تلاش بیشتری دارد تا بتواند پازل و تابلوی مقاومت ۸ ساله دفاع مقدس (به خصوص در مورد آزادگان مقاوم و ایثارگر) را کامل و تصویر نورانی از زندگی عارفانه و همراه با مقاومت و سرافرازی این عزیزان را به نمایش بگذارد.

نیروهای شریف و باغیرتی که استقامت و پایداری در مقابل ظلم و تجاوز و تعدی به حقوق اجتماعی و فردی خود را نه از اسارتگاه‌های عراق و بعد از انقلاب اسلامی که از دوران جوانی و در دوره خدمتی خود در سال‌های حاکمیت رژیم پهلوی آغاز و با پیروزی انقلاب اسلامی آن را تا حد شهادت و اسارت برای حفظ کیان و استقلال میهن

اسلامی ادامه دادند. بزرگ‌مردانی نستوه که بی‌منت و در گمنامی، جوانی و سرمایه عمر را بر سر اعتقاد و ایمان خود به حقانیت راهی که برگزیده‌اند، فدا کردند و امروز همچنان با سرافرازی و افتخار در میان مردم شریف ایران اسلامی، منشا خیر و برکت و خدمت هستند. رزمندگان سختی کشیده و استخوان خرد کرده‌ای که همسران تازه عروس^(۲) و فرزندان تازه متولد شده خود را رها کرده و برای حفظ کیان ایران اسلامی و مام میهن بر همه تعلقات شخصی و خانوادگی و دنیوی پشت پا زده و تا مرز شهادت و یا اسارت، به دست دشمنی که حاضر نبوده‌اند لحظه‌ای در مقابل او قد خم کنند، پیش رفته‌اند. عزیزانی که گاه حتی تا ۱۰ سال از عمر با برکت خود را در اسارت دشمن گذرانده و هیچ‌گاه از آزادی خود گامی به عقب نگذاشته‌اند. آزادمردان و شیرزانی که چون در دام گفتارها گرفتار شدند، با خود عهد کردند که با مقاومت و ایستادگی و پایداری، تلخی شرنگک زهر آلود اسارت را به شهد شیرین آزادی و مقابله با دشمن تبدیل کرده و تقاص این اسارت ناخواسته را از همه ظالمان و تجاوزگران بازستانند.

بزرگ‌مردانی که در لحظه اسارت ناخواسته، برای حفظ شرافت سربازی خود آرزوی مرگ کرده‌اند^(۳) و پس از اسیر شدن در دست

(۲) ... در شهریور ماه سال ۱۳۵۸ چند روز به مرخصی رفتم و مقدمات ازدواجم را فراهم کردم... همسرم پذیرفت که با من به خوزستان بیاید. در میان باغ بزرگی که به چهاردیواری محصور بود، سه ویلا قرار داشت که دو دستگاه آن در اختیار شهردار و رئیس پاسگاه سوسنگرد بود. سومین ویلا را در اختیار ما قرار دادند و زندگی مشترک خود را شروع کردیم. (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۳۸)

(۳) ... وقتی تانک بالای سرمان رسید، ماتمان برده، متحیر و میهوت شدم. نفرات اطراف تانک کلاه بره عراقی بر سرشان بود. گویی آب سردی بر سرم ریختند. سرما تمام وجودم را فرا گرفت. یخ زدم، در آن لحظه احساس کردم غیرتم از دست رفت. آرزو کردم زمین دهن باز کند و مرا ببلعد... (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۴۹)

دشمن، مبارزه و رزمی جدید را در قالب و نوعی دیگر و البته سخت‌تر و شکننده‌تر آغاز کرده‌اند.

غیور مردانی که ایستادگی و مقاومت را نه در زندان‌ها و اسارتگاه‌های عراق که از همان سال‌های اولیه جوانی با ایستادگی در مقابل هرگونه ظلم و تعدی و بی‌عدالتی در زندگی شخصی و سربازی خود آغاز کرده و در هیچ شرایطی از اعتقاد و ایمان خود در راهی که برگزیده‌اند، حتی قدمی هم پا پس نکشیده‌اند.

مقاوم مردانی که قاب و چهره باژگونه دژخیمان رژیم پهلوی و نقاب فریب‌بعثیون عفلقی را دو سر یک طیف ظلم و نابکاری دانسته و در مقابل این دام‌های فریب، تفاوتی برای مقابله با این ماسک‌های دروغین قائل نشده و در مقابله با آن گرچه در دو جغرافیای متفاوت، اما با هویتی واحد، جانانه و با بزرگ‌منشی و از جان گذشتگی، ایستاده و پیروز و سربلند از این میدان مبارزه در جهاد اصغر بیرون آمده‌اند.

غفلتی که باید جبران شود!

البته آنچه در این مقدمه کوتاه بیان می‌شود، نه از سر تکلف و تعریف و تمجید از چنین مردان و زنانی است، چرا که آن ره‌اشدگان از تعلقات پرفریب و رنگارنگ دنیوی، هیچ نیازی به این تعاریف و حتی بازگویی آن پایداری‌ها ندارند، بلکه از سر دردمندی برای غفلتی است که در این خصوص و در مواجهه با این شعله‌های نورانی ایثار و استقامت و پایداری صورت گرفته است و باعث شده است که

بسیاری از نسل‌های بعدی و حتی فرزندان و نزدیکان این شیرمردان و شجاع زنان از نعمت اطلاع از این تاریخ سراسر استقامت و پایداری و سرافرازی بی‌نصیب و محروم بمانند.

گرچه با گذشت زمان و کنار رفتن غبار و غوغای زمانه، برای بازنمایی این بخش بزرگ از تاریخ افتخارآمیز دوران دفاع مقدس و پایمردی‌های فرزندان شریف این آب و خاک، به خصوص در زمینه بازنمایی خاطرات آزادگان سرافراز^(۴) اقدامات ارزشمندی صورت گرفته است، اما این اقدامات و نتایج حاصل از آن هیچ‌گاه در حد و قواره و حتی در نسبتی قابل دفاع با آن چه بر این عزیزان گذشته است، نبوده و به همین جهت همتی را می‌طلبید تا اقدامی شایسته‌تر در این زمینه صورت گیرد.

تصور این امر که بازنمایی سی و پنج ساعت بر دار بودن یک تن از فرزندان بزرگ این آب و خاک، در قالب داستان و قصه‌ای روایی بتواند نسبتی با اصل آن شکنجه‌مرگ آور فراهم کرده و آن رنج و عذاب را برای خوانندگان و شنوندگان این حدیث دردمندی تبیین کند، امری بعید است و اگر خوانندگان چنین قصه‌ای، تمام زمان مطالعه این داستان واقعی را خون بگریند، بعید است که بتوانند دقایقی از آن لحظات سخت و دردآور را تجربه کنند.

(۴) در این زمینه و از سوی دفتر ادبیات و هنر مقاومت، انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی) کتاب‌های: مردی که خواب نمی‌دید، پشت میدان نبرد، سربازان چکمه پوش، فرار از موصل، اسیر کوچک، شب‌های بی‌مهتاب، زندگی در مه، مهمان فشنگ‌های جنگی، بزرگ‌مرد کوچک، ما همه سرباز بودیم و فرهنگ آزادگان در سه جلد، در قالب خاطرات آزادگان به چاپ رسیده است. (ابراهیمی، ۱۳۸۷)؛ محمد نبی (مترجم)، گردان گم شده، خاطرات سرگرد عراقی عزالدین مانع، سوره مهر، تهران، ۱۳۸۷.

حالت سوخته را سوخته دل داند و بس

شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست

اما مرور ادبیات پایداری، قصه روح مهربان و خداجوی ایثارگران و حدیث تکرار قصه‌هایی در زمینه دفاع و مقاومت مشروع نشان داده است که توجه به چنین فضیلت‌هایی می‌تواند در قدرشناسی از مجاهدت‌هایی که فقط برای ادای دین به خالق جهانیان و انجام وظیفه توسط انسان‌های با شرف و با هدف انجام شده است، موثر باشد و موتور حرکت اجتماع را برای تجلیل و تکریم از فرزندان ایثارگر خود همچنان پویا و اثرگذار نگاه دارد. از همین باب است که بزرگان این نظام بر ثبت و ماندگاری جلوه‌های دفاع و ایثارگری فرزندان این مرز و بوم به شایستگی تاکید و سفارش کرده‌اند.^(۵)

بر همین مبنا کانون بازنشستگان نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران در اقدامی مسئولانه با میزبانی از برخی پیشکسوتان آزاده و رزمنده و سربازان بی‌مدعای این نیرو که علی‌رغم بازنشسته شدن از خدمت رسمی، عاشقانه و مسئولانه فرصت درس‌آموزی را برای همکاران جوانتر خود فراهم کرده‌اند، به ثبت و ضبط خاطرات، به یادمانده‌ها و تجارب گرانقدر آنان به عنوان گنجینه‌هایی تمام‌نشدنی برای معاصران و آیندگان پرداخته است.

اتفاقات مربوط به ۸ سال دفاع مقدس جمهوری اسلامی ایران در قبال تجاوز دشمن بعثی، نکاتی پیرامون اتفاقات منتهی به این

(۵) امام خمینی (ره): از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.

تجاوز آشکار، بازنمایی حوادث و رخدادهای دوران اسارت آزادگان و زخم‌های التیام‌نیافتنی ناشی از خیانت سرسپردگان وطنی و موضوعاتی از این قبیل، محور اصلی کتاب است که امید است مورد توجه و استفاده همه خوانندگان قرار گیرد و بتواند به عنوان هدیه و پیشکشی ناقابل، تصویری روشن و قدرشناسانه از مراتب ایمان، استقامت و ایستادگی این بزرگمردان را نشان دهد.

بزرگمردان، سربازان و افسران با شرافتی که ندای «هل من ناصر ینصرنی» مولا و مقتدایشان امام حسین (ع) را در مجالس روضه و ذکر آن حضرت در کودکی و نوباوگی، با طعم شیر مهربانی مادر نوشیدند و تا همیشه عمر بر این عهد پایدار ماندند.

لازم است در ابتدای این اثر از رئیس کانون بازنشستگان نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران و همه اعضای مسئولیت‌پذیر و وظیفه‌شناس کانون بازنشستگان ناجا که در همه مراحل شکل‌گیری این اثر، نقشی ارزشمند و موثر داشته‌اند، قدرشناسی و سپاسگزاری کنیم.

فصل اول

تحرکات دشمن
قبل از اعلام رسمی
و تحمیل جنگ

سخنرانی خود در روز ۲۰ مهرماه ۱۳۹۰ هوشمندان و بزرگوارانه آن را این گونه بیان کرده اند: ... جنگ به وسیله‌ی مردم اداره شد. هم ارتش و هم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هم نیروهای گوناگون، متکی به مردم بودند؛ به ایمان مردم، به عشق مردم، به صفای مردم.^(۱) لازم به ذکر است که حدیث مفصل این رشادت‌ها و ایثارگری‌ها به زبان و قلمی دیگر در کتاب "شب‌های بی‌مهتاب" نقل شده است، اما به قول حافظ شیرین سخن که می‌فرماید:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
این قصه بی‌پایان در شکلی دیگر و از زاویه‌ای جدید باز خوانی و بازنویسی شده است. قصه دشمنی جهانخواران و به‌خصوص آمریکایی‌ها به عنوان شیطان بزرگ، داستان مکرر دوران معاصر است.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، کاهش نفوذ و یا تغییر استراتژی دخالت کشورگشایان و استعمارگرانی مانند انگلیس و دیگر کشورهای مغلوب دو جنگ خانمانسوز اول و دوم، آمریکا تلاش کرد تا سیطره و تسلط خود را در نقاطی از جهان گسترش دهد و با شروع دوران سلطنت پهلوی در ایران و به‌خصوص پهلوی دوم، این سیطره و دخالت و فرمانروایی بر حاکمان کم‌بینه آن دوران آغازی دیگر داشت که کم‌کم ایران را به یکی از دوستان ایالات متحده و پایگاهی برای اعمال نفوذ و حضور همه‌جانبه آن کشور در پهنه گسترده جغرافیایی ایران کرد.

آغاز رسمی تهاجم عراق به ایران

شاید لازم باشد برای تبیین نقش و خاستگاه اعتقادی و بینشی آزادگان سرافراز ایران اسلامی، - شیرمردان و شجاع‌زنانی که با حضور مسئولانه و با اقتدار خود اسارتگاه‌های مخوف رژیم بعثی را تبدیل به صحنه‌ای دیگر از دفاع و بیان حقانیت جمهوری اسلامی ایران در مقابل تجاوزی آشکار کردند- ابتدائاتی مختصر را از تاریخ شکل‌گیری انقلاب اسلامی و رخدادهایی که هیمنه پوشالی شیطان بزرگ، آمریکای جهانخوار را در سرتاسر گیتی برهم زد، بیان کنیم. موضوعی که در نوع خود و در زمینه ادبیات مقاومت بی‌نظیر است. این موضوع زمانی منحصر به فرد و جذاب خواهد بود که بر خلاف برخی تصورات ایجاد شده مبنی بر کم‌رنگ بودن ایثار و مقاومت نیروهای نظامی کلاسیک (مانند سرافرازان جمعی نیروهای مسلح ارتش، ژاندارمری (سابق) و) بتواند تصویری نزدیک به واقع و قدرشناسانه از ایثارگری‌های این سربازان و افسران رشید، مومن و مسئولیت‌پذیر را که به راستی دل در گرو ایمان، عقیده و کشور خود داشته‌اند، به شایستگی به نمایش بگذارد. موضوعی که همواره مورد نظر بزرگان نظام بوده است و مقام معظم رهبری (مدظله العالی) در

(۱) پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای <http://farsi.khamenei.ir>

گام اول شکستن هیمنه شیطان

با شکل‌گیری مبارزات ملت ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) در چند سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و تضعیف پایه‌های سست حکومت پهلوی و سرانجام فروپاشی این رژیم در سال ۱۳۵۷، دشمنی دولت ایالات متحده آمریکا نیز شکلی عمیق‌تر و کینه‌توزانه‌تر به خود گرفت و در همان سال‌های اول پیروزی انقلاب اسلامی رهبر کبیر انقلاب اسلامی با درایت و شناختی که از نیات و اعمال ننگین آمریکا برای رویارویی و مبارزه با انقلاب اسلامی و خروش حق‌طلبانه ملت ایران داشت، آن را "شیطان بزرگ" خواندند و در مناسبتی دیگر اعلام کردند: آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و با بیان شجاعانه چنین جمله‌ای، هیمنه جهنمی و استکباری این کشور را در ذهن و نگاه همه مظلومان و ستم‌دیدگان و حتی کسانی که به غلط از آمریکا برای خود بتی مقدس و شکست‌ناپذیر ساخته بودند، در هم شکستند.

موضوعی که در داخل کشور نیز به نیروهای مبارز و انقلابی شناخت، جسارت و شجاعت بخشید و توانست آنان را یاری کند تا نقشه راه خود را با ادبیاتی جدید در عرصه مبارزه ترسیم کنند و با تسخیر سفارت آمریکا که سفارتخانه خود در ایران را، به لانه‌ای برای جاسوسان و کانونی برای مبارزه با انقلاب اسلامی تبدیل کرده بود، گامی مهم در راه مبارزه بردارند. اقدامی که مورد حمایت امام راحل (ره) واقع و به انقلاب دوم موسوم شد.

این امر جدای از بستن راه‌های نفوذ و تعطیل شدن کانون جاسوسی

بیگانگان در ایران باعث شد مشی مستکبرانه آمریکا در ایران به شدت تحقیر شود و به مردم آزادی‌خواه ایران و سرتاسر جهان، جسارت و شجاعت بخشید تا با عزم و اراده جدی‌تر و موثرتری در مسیر احقاق حق خود و پایان دادن به سلطه بیگانگان گام بردارند.

تسخیر لانه جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام گرچه با هدف جلوگیری از امکان ادامه مقابله با نهال نوپای جمهوری اسلامی و بستن راه‌های نفوذ آمریکا در ایران صورت گرفت، اما تنها قائم به این موضوع نبود و خاطرات تلخ کودتای سال ۱۳۳۲ و بازگشت مجدد محمدرضا (پهلوی) به کشور که توسط و با اشاره سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) انجام شده بود، را نیز در اذهان مردم خداجوی ایران اسلامی زنده می‌کرد تا بیدار و هشیار باشند و نگذارند با تکرار این تجربه تلخ تاریخی، آمریکا بتواند سلطه مجدد خود را بر این کشور و مردم حق‌طلب آن استمرار بخشد.

کودتای سخیف و مزورانه‌ای که آمریکا به وسیله آن توانست از طریق ایادی داخلی خود در ایران، پایه‌های حکومت پهلوی را در مدت ربع قرن (از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷) تثبیت و تحکیم نموده تا محمدرضا پهلوی بتواند حکومت مبتنی بر خفقان خود را همراه با فشار و اختناق بیشتر ادامه دهد.

رخداد و پدیده نوظهور انقلاب اسلامی مبتنی بر نفی سلطه ایالات متحده آمریکا و نیز اثرات آن بر استقلال‌طلبی سایر کشورها و گسترش تفکر ضرورت رهایی از سلطه استعمارگران و جهانخواران،

باعث شد که سردمداران و حاکمان آمریکا در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی و به‌خصوص بعد از پیروزی انقلاب - که در ابتدا آن را توفانی مقطعی و گذرا تصور کرده بودند و قصد داشتند به شیوه‌ای دیگر سلطه خود را بر سرنوشت و آینده این کشور حفظ کنند - همه راه‌های مقابله با انقلاب اسلامی ایران را در دستور کار خود قرار دهند.

با ورود صدام به گود مبارزه با انقلاب اسلامی همراه با خطاهای محاسباتی، آنها که به مرور شاهد بسته شدن همه مسیرهای نفوذ و پایان حاکمیت خود بر یکی از نقاط مهم و استراتژیک در خاورمیانه بودند، با مشاوران و سیاستمداران نخبه و باتجربه خود وارد شور و مذاکره شدند و بنا بر محاسباتی مانند: نوپا بودن انقلاب اسلامی و آسیب دیدن ساختارهای قدرت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، از هم پاشیدگی ارتش و نیروهای عملیاتی نیروهای مسلح، وجود برخی گرایش‌های ناسیونالیستی و اختلافات قومی در مرزهای جنوب و غرب کشور، وجود شخصی قدرت طلب و دارای عقاید سلطه‌طلبانه نسبت به همسایگان به نام صدام حسین و برخی محاسبات غلط استراتژیک که شاید مهمترین آنها عدم توجه به ماهیت و جوهره مردمی انقلاب و ابتدای آن بر ارزش‌ها و گوهر دین مبین اسلام بود، حمله به ایران را در دستور اصلی کار خود قرار دادند.

از آنجایی که حکومت‌های سلطه‌گر خارجی و در راس آنها ایالات متحده آمریکا با روشن شدن ماهیت واقعی انقلاب اسلامی و اصول محوری آن یعنی استقلال، آزادی و عدم پذیرش سلطه بیگانگان، از

کاهش نفوذ و تضعیف حاکمیت خود بر ایران - که قطب مهمی به لحاظ سیاسی، اقتصادی و تجاری در منطقه خاورمیانه بود - به شدت نگران شده بودند، از همان ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی توطئه‌های گوناگونی را علیه این نهال نوپا و شکننده تدارک دیدند. از جمله توطئه‌ها و اقدامات در مرزهای جغرافیایی کشور به‌خصوص از سوی همسایه عرب آن یعنی کشور عراق، که بارها خود را در شکل ایجاد ناامنی و تجاوزهای آشکار و پنهان نظامی نشان داده بود.

علاوه بر این مسائل، وجود فردی ماجراجو، تشنه قدرت و نگران از تأثیرات مثبت انقلاب اسلامی در خیزش مردم و مبارزه برای مقابله با حاکمان وابسته و دارای شهوت و جنون قدرت، خود عاملی مهم برای انتخاب این مهره در میدان بازی مقابله نظامی با رژیم نوپای جمهوری اسلامی ایران بود.

او که در خیال خام خود و در قاب رویایی سردار قادسیه شدن، شب و روز خواب پیروزی و حاکمیت خود بر منطقه وسیع‌تری را می‌دید، آن چنان سرمست و غافل از واقعیات پیرامونی خودش شده بود، که علی‌رغم همه مشکلات داخلی کشور عراق در آن سال‌ها، با پاره کردن قرارداد الجزایر در مقابل دوربین‌های تلویزیونی و شلیک یک گلوله توپ، عملاً تجاوز کور و ناجوانمردانه خود را علیه مردم و حاکمیت رسمی ایران آغاز کرد.

تهاجمی نافرجام که از همان ابتداء با همراهی پیدا و پنهان دیگر قدرت‌های استکباری و خودخواه مانند کشورهای انگلیس و فرانسه همراه بود.

خطای محاسباتی دوم در عدم شناخت صحیح از رهبری انقلاب اسلامی

به نقل از اطلاعات محرمانه‌ای که از سوی معاون وزیر خارجه عراق (در دوران جنگ) به بیرون درز کرده است، صدام در جلسه‌ای که با حضور فرماندهان نظامی، مشاوران سیاسی و چند نفر از ایادی و اربابان خود برگزار کرد، در ارزیابی خود از شخصیت رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) چنین نتیجه گرفته بودند که ایشان فردی روحانی است که از جنگ و پیامدهای آن و همچنین کیفیت سلاح‌های امروزی بی‌خبر است و به محض اصابت چند فروند موشک به تهران و شهرهای بزرگ ایران، با این توجیه که "این کارها جنایت است و مردم، بی‌گناه کشته می‌شوند، لذا جنگ را هر طور شده متوقف کنید!" عقب خواهد نشست.

اما این غفلت تاریخی بهای سنگینی برای آن نابخردان به همراه داشت و از این حقیقت بی‌خبر بودند که خمینی بزرگ فرزند خلف مولایش علی (ع) است و منش و شیوه او در مقابل شداید و سختی‌های روزگار چون مولایش برگرفته از توکل بر خدا و مقابله با دشمنان بی‌مقداری است که در کتاب شریف آن مقتدای الهی، یعنی در نهج البلاغه بارها و بارها این آموزه‌های الهی دین مبین اسلام تبیین شده است.

آنان از عزم و اراده و قاطعیت امام (ره) درباره مسائل اساسی کشور و تصمیمات حکیمانه و راهگشای رهبری با فرمان‌های قاطع و تقویت روحیه شهادت‌طلبی، خواب قدرت‌ها و ابرقدرت‌های پوشالی قرن بیستم را آشفته کرده بود، آشنا نبودند.

تصمیمات بزرگی که آدمی را به یاد رهبری‌های قاطعانه، داهیانه و راهگشای مولایش علی (ع) می‌انداخت که وقتی سپاه امام علیه‌السلام در مصاف اصحاب جمل قرار گرفت، خطاب به سپاهیان دشمن فرمود: افراد شما چند روزی به بصره آمده‌اند، نماینده قانونی من و عده‌ای را اذیت و آزار کرده و یک نفر را کشته‌اند، به شما اخطار می‌کنم که باید خطاکاران را معرفی کنید تا محاکمه و مجازات شوند. به خدا قسم اگر در این کار مسامحه و در مقابل اراده قانونی حکومت مقاومت کنید، کشتن همه کسانی که از خطاکاران حمایت می‌کنند، بر من فرض است.^(۲)

شناخت ناقص صدام، مشاور و هم‌پیمانان او و عدم درک آنان از مراتب توکل و عزم خمینی کبیر (ره) و پایداری ملت ما، آنان را دچار خطاهای فاحشی کرد که در زمانی نه چندان طولانی مجبور به پرداختن بهایی سنگین برای این اشتباهات شدند. زمان گذشت و فراز و نشیب‌های جنگ تحمیلی و تصمیم‌گیری‌های قاطعانه و هوشمندانه رهبری جمهوری اسلامی درس‌های زیادی به آنان و همه دشمنان این مرز و بوم داد و هنوز زمان زیادی از آغاز این تهاجم ناجوانمردانه نگذشته بود که صدام، سپاهیان و هم‌پیمانان او دریافتند، خطائی بزرگ را مرتکب شده‌اند و باید بهای سنگین آن را بپردازند که گفته‌اند: "خود کرده را تدبیر نیست." هر چند که خسارات فراوانی را بر ایران اسلامی تحمیل کردند.

(۲) جنگ جمل در سال ۳۶ هـ - ق در اطراف بصره اتفاق افتاد.

توصیف شرایط بحرانی منطقه رویارویی با دشمن از نگاه شاهدان عینی

یکی از افسران ژاندارمری سابق، ستوان یکم غلامرضا یوسفیان که پس از انتقال از ناحیه ژاندارمری سیستان و بلوچستان به ناحیه ژاندارمری کرمانشاه، در یکی از پاسگاه‌های مرزی قصر شیرین به نام بالا طاق (به عنوان منطقه عملیاتی) مستقر شده بود، اوضاع و احوال آن دوره بحرانی را این گونه توصیف کرده است:

نیروهای بعثی به بهانه ادعاهایی که تحت عنوان بخش‌هایی از قرارداد مرزی معروف به قرارداد الجزایر داشتند، تحرکاتی را در مرز رقم زده و با این ادعا که باید تعدادی از پاسگاه‌های مرزی اعاده و خط مرزی تازه‌ای بین دو کشور عراق و ایران تعیین شود، مبادرت به ناامن کردن نوار مرزی کرده و متعاقب آن با استخدام و مسلح کردن عده‌ای مزدور، ضمن راهزنی و سرقت مسلحانه، اوضاع شهرها و روستاهای مرزی را به سمت ناامنی و تشنج‌های قومی و قبیله‌ای می‌کشاندند. این موضوع و ایجاد بی‌نظمی و اغتشاش در نوار مرزی باعث شده بود، برخوردهای مسلحانه‌ای بین پاسگاه‌های مرزی ایران و عراق صورت گرفته و به مرور زمان افزایش یابد. ستوان یوسفیان که در آن مقطع حساس و بحرانی مسئولیت تامین امنیت در منطقه‌ای وسیع از نوار مرزی را به همراه نیروهای تحت امر خود بر عهده داشت، نقل می‌کند که در آن روزهای ناآرام و حادثه‌خیز، به دلیل اقدامات تحریک‌آمیز و تجاوزکارانه نیروهای بعثی، بسیاری از کارکنان و نیروهای نظامی و انتظامی مستقر در نوار مرزی به شهادت رسیده و یا به افتخار جانبازی نائل آمدند.

هم‌داستانی و هم‌دستی عوامل بازمانده از رژیم سابق با دشمن بعثی

مسئله دیگری که به این ناامنی‌ها دامن می‌زد و ایام شیرین پیروزی انقلاب اسلامی و سال‌های ابتدائی بعد از پیروزی را در کام حافظان نظم و امنیت در نوار مرزی و شهرهای همجوار با مرز ایران و عراق تلخ می‌کرد، هم‌دستی گروهک‌های معاند با انقلاب اسلامی و منافقانی بود که ضمن هم‌دستی با تفاله‌های بازمانده از رژیم قبلی، به عنوان واماندگان از حرکت عظیم ملت و انقلاب، بنای ناسازگاری گذاشته و ضمن ساز کردن نغمه‌های مخالف و بهانه‌های واهی، با دشمنان انقلاب همگام شده و با علنی کردن مخالفت خودشان سختی‌های زیادی را بر مدافعان و حافظان نظم و امنیت، به‌خصوص در نوار مرزی تحمیل می‌کردند.

این نیروهای خودفروخته به عنوان پیاده نظام دشمن با برپایی تظاهرات پراکنده، پخش شایعات و شب‌نامه باعث بروز شورش‌های مقطعی در شهرهای مرزی شده و تلاش می‌کردند تا زمینه را برای انتقام‌گیری شیطان بزرگ آمریکای جهان‌خوار فراهم کنند و به گونه‌ای عمل و برنامه‌ریزی کنند تا بتوانند با خودفروشی و دریوزگی، مطامع اربابان خود را برآورده و با تکه استخوانی که از دست‌آلوده آنان دریافت می‌کنند، چند روزی به حیات انگلی خود ادامه دهند.

همزمان با این اقدامات نسبتاً هماهنگ و هدفمند که همه آنها با هدف تضعیف انقلاب اسلامی و فراهم کردن زمینه رعب و وحشت در بین مردم و در منطقه بود، کشورهای تحت سلطه استبداد گران نیز

بیکار نشستند و از آن جا که موقعیت خود را در سایه رشد انقلاب شکوهمند اسلامی ایران در خطر می دیدند، برای حفظ مطامع و تداوم مراتب سرسپردگی و حلقه به گوشی خود زمینه های فرار و استقرار نیروهای مخالف انقلاب و گریخته از دامن عدالت را در کشورهای خود فراهم کرده و مامن و مکانی برای فریب خوردگان و فراریان از کشور شدند که می توان در آن برهه از تاریخ، کشور عراق را نمونه ای کامل از چنین کشورها و پناهگاهی برای ضد انقلاب و جانیانی دانست که با گشودن آتش به روی مردم و به خاک و خون کشیدن پاک ترین فرزندان این مرز و بوم، جنایات زیادی را به خصوص در روزهای افتخار آفرین منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی مرتکب شده بودند.

مجموعه این عوامل باعث شده بود ناآرامی های به وجود آمده هر روز بیشتر و تحرکات دشمنان خارجی و داخلی در آن دوران پر آشوب، روز به روز منسجم تر و پر تعدادتر شود. کاشتن مین در جاده های مناطق مرزی، گماردن تیم های ترور و ایجاد کمین های مرگبار، نصب تله های انفجاری در مسیر کاروان های نظامی و تردد مردم عادی، هم زمان با توسعه و گسترش تحرکات نظامی دشمن شرایط سختی را بر مناطق مرزی جنوب و غرب کشور حاکم کرده و امکان رویارویی نیروهای نظامی دو کشور را به طرز نگران کننده ای افزایش داده بود. در همین اثنا گشت های هوایی عراق به منظور شناسائی وضعیت مناطق مرزی افزایش یافته و به بحرانی تر شدن شرایط دامن می زد.

بیرون راندن ایرانیان مقیم عراق، برگی دیگر از ناجوانمردی بعثیون

در همین اثنا رژیم عفرقی صدام بعثی برگی دیگر از ناجوانمردی خود را که در ذات و هویت حزب بعث عراق ریشه داشت، رو کرد و با بیرون راندن ایرانیان مقیم عراق (که در مقاطعی دیگر از تاریخ معاصر آن کشور نیز سابقه داشت) به آتش شایعات و التهابات مرزی و شعله ور کردن آتش جنگی خانمانسوز دامن زده و کار را بر مدافعان مرزهای ایران اسلامی و به خصوص نیروهای انتظامی حافظ نظم و امنیت مناطق مرزی کشور که در مرز مشترک ایران و عراق قرار داشت، سخت و سخت تر می کرد.

این اخراج های ناجوانمردانه و از سر انتقام و کینه، از سوی سردمداران رژیم بعث عراق با ظاهری خشن و رعب آور، موجی از وحشت و ناامنی را در آن مناطق حاکم کرده و در چندین نقطه از مرز، زنان، کودکان و سالمندان رانده شده از عراق به صورتی دلخراش و ناراحت کننده به درون مرز ایران رانده شده و در کوه و کمر و دشت و بیابان بدون امکانات اولیه زندگی رها شده بودند.

مسئولان کشور در آن روزهای پرتلاطم و سخت با اطلاع از چنین اقدامات نابخردانه و ضدانسانی که اطلاعات آن عموماً و در درجه اول از سوی پاسگاه های مرزی ژاندارمری در اختیار مسئولان استانی آن مناطق قرار می گرفت، به فوریت دستوراتی را برای رسیدگی به وضعیت این هموطنان و اسکان افراد رانده شده (به خصوص زنان،

کودکان و سالمندان) صادر و با راه‌اندازی اردوگاهی در منطقه سرپل ذهاب، هزاران نفر از این آوارگان مظلوم رانده شده از عراق را اسکان داده و از آنان پذیرایی و دلجوئی به عمل آوردند.

این در حالی بود که با توجه با اقدامات تبهکارانه رژیم بعث عراق و نیروهای ویژه صدام، امکان سوءاستفاده از این زمینه برای اعزام نیروهای نفوذی، جاسوس و سرسپرده در میان این خیل عظیم از رانده‌شدگان وجود داشت و باید مسئولان نظامی و انتظامی، ضمن رعایت جانب احتیاط، تمام تلاش خود را برای مقابله با چنین نیروهایی به کار می‌گرفتند و ضمناً به گونه‌ای عمل می‌کردند که بتوانند میزبانی قابل برای ایرانیان رانده شده از عراق باشند که مظلومانه و بدون هیچ امکان و فرصتی برای جمع آوری و تهیه وسائل ضروری زندگی، از خانه و کاشانه خود جدا شده و به بدترین شکل در مرز کشور رها شده بودند.

آن شرایط سخت و روزهای غم‌انگیز، آزمایشی دیگر برای نمایش مراتب آزادگی ملت شریف ایران بود تا برای کمک به دولتی که با آرای مردمی و اراده مردم در کشور حاکم شده بود، به حمایت از مردمی که از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند، بشتابند و ثابت کنند که ثابت‌قدم و استوار در کنار خدمتگزاران خود هستند و حاضرند برای استقرار و تثبیت نظامی که نهال نورسته آن را با خون جوانان خود آبیاری کرده‌اند، همه جانبه در کنار دولتمردان و مسئولان کشور و میهن اسلامی خود باشند.

شلیک به هواپیماهای گشتی ایران در نوار مرزی

این روزهای سخت با همه فراز و فرودهای خود در حال گذر بود که آسمان ایران در مناطق مرزی ایران و عراق، شاهد مصاف پرنده‌گان آهینی شد که می‌خواستند برای حفظ تمامیت مرزی ایران اسلامی در طول مرز طولانی دو کشور، مراقب و حافظ نقطه به نقطه این خاک مقدس باشند. هواپیماهای گشتی ایران در نوار مرزی مورد اصابت دو فروند موشک پدافندی نیروهای عراقی قرار گرفته که یکی از این هواپیماها در خاک عراق سقوط کرده و خلبان شجاع آن به نام حسین لشکری که توانسته بود جان خود را از مهلکه سقوط و مرگ نجات دهد، به اسارت نیروهای بعثی در آمد و خلبان رشید هواپیمای دوم به نام اسکندری که در داخل خاک ایران سقوط کرده بود، به فیض عظمای شهادت نائل آمد.

ستوان یوسفیان در آن روزهای پر حادثه و ملتهب، شاهد حوادث مهم دیگری هم بود. بر حسب اتفاق در همان روزی که این دو هواپیما با شلیک پدافند هوایی عراق با فاصله‌ای نه چندان زیاد در خاک ایران و عراق سقوط کردند، جناب سرهنگ فروزان (فرمانده وقت ژاندارمری) و امیر سرتیپ ظهیرنژاد (فرمانده وقت ارتش جمهوری اسلامی ایران) و چند نفر دیگر از افسران عالی رتبه نظامی برای بازدید از اوضاع و احوال بحرانی منطقه و موقعیت جاری آن بخش از مرز، به نوار مرزی آمده بودند که با لطف خداوند از حادثه‌ای خطرناک جان سالم به در بردند. ماجرا از این قرار بود که مجموع این فرماندهان ارشد و دیگر افسران عالی رتبه نظامی با یک جیب

استیشن وارد منطقه مرزی شده بودند که به محض پیاپی شدن آنان از خودرو، وسیله نقلیه آنان مورد اصابت گلوله توپ شلیک شده از سوی نیروهای عراقی قرار گرفت و به کلی منهدم شد، اما به حول و قوه الهی به این فرماندهان و افسران عالی رتبه - که در آن روزهای پرهیاهو نقش مهمی را در فرماندهی و برقراری ارتباط بین نیروها و حراست از مرزهای کشور داشتند - آسیب وارد نشد.

ستوان یوسفیان که در منطقه حضور داشت، با اطلاع از موضوع، به فوریت به منطقه محل حادثه عزیمت و با تامین محلی امن برای حفظ جان این فرماندهان عالی رتبه، زمینه حفظ امنیت آنان را فراهم و در زمانی مناسب این بزرگان خدمتگزار را به قصر شیرین منتقل کرد.

سردار پوشالی قادسیه و رویاهای طول و دراز او

در چنین شرایطی بود که در یکی از روزهای آخر شهریور ماه ۱۳۵۹ صدام حسین که رویای تکرار نبرد قادسیه را در سر می‌پروراند و نقش پر طمطراق ژاندارم منطقه را متعلق به خود می‌دانست، در کمال جهالت و بی‌خردی شعله جنگی نافرجام را میان دو کشور همسایه بر افروخت، شعله آتشی که گرچه بر خانه و خانمان‌های زیادی آتش زد، اما نهایتاً خود او و همدستانش را نیز گرفتار کرد و پس از ۸ سال سوختن و سوزاندن با آب سرد بی‌آبرویی، نبرد سردار خیالی قادسیه ناکام پایان یافت.

او که دچار توهمی بزرگ از نقش ژاندارمی خود در منطقه با

حرف‌ها و قول‌های بی‌سرانجام اربابان و همپالکی‌های نادان خود خام شده بود، تصمیم گرفت با عدول از رویه‌های مرسوم و نظامی با اجرای شوی تلویزیونی، عقده‌های فروخته خود را با آب و رنگ و لعاب استودیوهای تلویزیون کشورش فرو نشاند و در اقدامی شرم‌آور و غیرانسانی با همراهی شاه حسین اردنی و یاسر عرفات (رئیس به اصطلاح جبهه آزادی‌بخش فلسطین) پا روی قول و شرف نداشته خود و هم‌حزبی‌هایش بگذارد.

درحالی که مردم ایران به تازگی از زیر بار و سیطره حکومتی استبدادی و مبتنی بر ارنیه خانوادگی سلطنت، قد راست کرده بودند و برای ساختن و آبادانی کشور خود آماده می‌شدند، گروه‌های تلویزیونی و اتومبیل‌های گارد ویژه ریاست جمهوری عراق در نقطه‌ای حفاظت شده در نزدیکی مرز ایران آماده می‌شدند تا نمایشی از زبونی و نابخردی دست‌نشانده‌ای دیگر از ایادی استکبار و حامیان او را به تصویر بکشند. صدام مانند یک آکتور حرفه‌ای سینما، مقابل دوربین‌های تلویزیونی حفاظت شده و انحصاری خود قرار می‌گیرد و در میان تشویق و هلهله همراهان زبون و نابخرد خود، ضمن پاره کردن قرارداد معروف به «قرارداد الجزایر» که منطقه مرزی ایران و عراق را مشخص کرده بود و نمایندگان رژیم حکومتی عراق آن را با کرنش و زبونی امضاء کرده بودند، طناب شلیک اولین گلوله توپ به سوی ایران را می‌کشد و تجاوز علنی خود را نه در مرزهای جغرافیایی که در مقابل لنز بی‌احساس دوربین‌های تلویزیونی به طور رسمی آغاز می‌کند. غافل از این که این دوربین‌های بی‌احساس منطق خاص خود

را دارند و همان گونه که امروز احساسات و التهاب روحی او را برای حمله به کشور همسایه خود ثبت می کنند، برای فردای تاریخ نیز تصویری مستند از یک تجاوز آشکار را به حافظه های مغناطیسی خود خواهند سپرد و به عنوان گواهانی زنده از شکل گیری یک تجاوز تاریخی آن را در مقابل دل و دیدگان میلیون ها انسانی قرار خواهند داد که وجدان بیدار هر کدام از آنان تبدیل به صحنه دادگاهی مستقل و پی جوی عدالت گم شده ای خواهند بود که نور، صدا و حرکت، آن را تا ابد غیرقابل کتمان و غیرقابل انکار خواهد کرد.

آغازی تازه در تاریخ دفاع از تمامیت مرزی

ایران اسلامی

کشور جمهوری اسلامی ایران در آستانه تحولی بزرگ و تجاویزی آشکار و همه جانبه قرار گرفت و دشمن با همه هیمنه و ابزار و امکانات خود و حمایت جهانخواران به میدان آمده بود و قصد داشت کار این انقلاب تازه پا گرفته اما عاصی و سرکش در مقابل مخالفان خود را یکسره کند. خواب های آشفته سران زر و زور و تزویر، تعبیر شده بود و آنان تلفن به دست و پچ پچ کنان به هر تخته پاره و کف و خس و خاشاکی که در این اقیانوس توفنده تغییر در مسیرشان بود، چنگ می انداختند تا شاید راه نجاتی پیدا کنند و مجدداً بساط عیش و نوش و تاراج خود را با ثروت و اعتبار رشک برانگیز این ملت بزرگ راه بیندازند. آنها در حالی میدان جنگ و مبارزه را به سالن های بزرگ و اتاق های سری خود در ساختمان های شیک و تودرتوی خود کشیده

بودند که ملت و فرزندان بی باک و شجاع ایران اسلامی در کف میدان و صحنه واقعی نبرد، با در دست گرفتن جان خود آماده نبرد و شهادت بودند.

روزهای مقابله با توطئه های دشمن و ورق خوردن

برگ های زرین رشادت نیروهای مسلح

اما گذشته از آنچه به عنوان مروری بر حوادث ایام منتهی به جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بیان شد، قصد داریم از نقش و جایگاه مهم و استراتژیک نیروهای تابع ارتش و دیگر نیروهای مسلح و به خصوص نیروهای صادق، شجاع، بااستقامت و مومن ژاندارمری (سابق) سخن به میان آوریم. نیروهایی که برخی از آنان مبارزه با کج روی ها و انحرافات را نه در دوران دفاع مقدس و حتی ایام پیروزی انقلاب اسلامی، بلکه در دوران ستم شاهی و نه به عنوان یک وظیفه اداری و نظامی که به عنوان یک عقیده و تکلیف از دوران نوجوانی و جوانی آغاز کرده و آن را در جغرافیای دیگری، بعد از نبردی سخت و کشنده و در زیر تیغ نگاه نیروهای دست نشانده ای که شلاق آنان بیشتر و بیشتر از زبان و نگاه آنان آزادگان را می نواخت، آغاز کرده بودند، سخن بگوییم. آزاد مردان و شیرزانی که اکنون نیز با همان عقیده و اعتقاد به جهاد اکبر و زندگی مبتنی بر اخلاق و اعتقادات و نیت خالص آنان برای خداوند متعال، در کنار ما و در تک تک سلول های حیات اجتماعی این کشور مایه خیر و برکت و منشا تلاش و خودباوری هستند و هنوز برای مبارزه در راه اعتقاد خود پوتین همت

در پای دارند.

ژاندارمری در آن سال‌ها که مقدمات تجاوز گسترده دشمن به ایران اسلامی در حال شکل‌گیری بود، نقش و رسالتی بی‌بدیل در ایجاد امنیت و آرامش و حفاظت از مرزهای کشور و مردم بومی آن منطقه برعهده داشت و نیروهای مومن، بی‌توقع و گمنام آن، به‌خصوص افسران معتقد و متعهد این نیرو زحمات زیادی را متحمل شدند و در حد امکاناتی که وجود داشت، خدمات شایسته‌ای را به سرانجام رساندند.

آزاده شهاب‌الدین شهبازی (راوی بعضی از حکایات) به عنوان یکی از افسران رنج کشیده و لایق ژاندارمری (سابق) می‌گوید: زمانی که هنوز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شکل منسجم و موثر خود را پیدا نکرده و ارتش نیز پس از پاک‌سازی‌های انقلابی توسط معاندان داخلی تضعیف شده بود و قدرت و انگیزه انجام مانورهای لازم برای پیشگیری از تجاوزهای شیطنت‌آمیز و ایدئائی دشمن را نداشت، نیروهای متعهد ژاندارمری که به دلیل وظایف سازمانی و ماموریت‌های محوله با مناطق مرزی آشنایی داشته و با حضور مستمر از مقتضیات و شرایط بومی آن اطلاع کافی داشتند، به عنوان پیشقراولان دفاع، نقشی مهم و بی‌بدیل را در مرز گسترده و طولانی ایران با عراق ایفا کرده‌اند و با حداقل امکانات، توانسته‌اند خط اول جبهه نبرد را در نقطه صفر مرزی (خط لجمن) به خوبی و شایستگی حفظ کرده و با تلاش و ایثار از تجاوز و ورود دشمن به داخل خاک مقدس جمهوری اسلامی ایران جلوگیری کنند.

چنین اقدامات و تصویری از مقاومت و ایستادگی جانانه این نیروها حاکی از این امر است که نیروهای کادر ژاندارمری (سابق) به موضوعی فراتر از بحث‌های سیاسی و اجتماعی توجه داشته‌اند و به عنوان سربازان و افسرانی رشید، علی‌رغم همه مشکلات و نابسامانی‌های دوران تثبیت انقلاب اسلامی، مام میهن را ارزشمندترین دارایی و سرمایه خود تلقی و با مقاومت و پایداری بر اساس آموزه‌های دینی و ملی از پاسداری و صیانت از مرزهای کشور فروگذار نکرده و برای چنین کار بزرگ و تاثیرگذاری با خدای خود معامله کرده‌اند.

برخورد هوشمندانه و تحقیرآمیز رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران در برابر حمله صدام

همان‌گونه که در تاریخ پر افتخار انقلاب اسلامی ثبت شده است، ارتش عراق که به دلیل برنامه‌ریزی و هدفمندی در تجاوز به ایران از انسجام و وحدت بیشتر و بهتری برخوردار بود و به لحاظ تاکتیکی و تکنیکی وضعیت بهتری داشت، قبل از شروع رسمی جنگ و آغاز عملیات کلاسیک نظامی، عملیات محدود اما شیطنت‌آمیز و تحریک‌کننده‌ای را در دهه سوم شهریورماه ۱۳۵۹ در نوار مرزی آغاز کرده و با عملیاتی غافلگیرکننده چند پاسگاه مرزی ایران را به تصرف خود درآورد.

این عملیات ایدئائی و پراکنده ادامه داشت تا این که در روز ۳۱ شهریور این سال هواپیماهای جنگی عراق حملات وسیع و گسترده‌ای را به‌خصوص به فرودگاه‌ها و پایگاه‌های هوایی کشورمان آغاز

و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران را رسماً کلید زدند. عملیاتی که گرچه حساب شده، سریع و غافلگیرانه بود، اما با عکس‌العمل تاریخی و شکننده رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) روبه‌رو شد. آن مرد فرزانه با آگاهی از اهداف پوشالی و نقشه‌های خام دشمن در حمله به کشور بزرگ و بااستحکامی مانند ایران، با صدور پیامی هوشمندانه و استراتژیک فرمود: [...] یک دزدی آمده است یک سنگی انداخته و فرار کرده، رفته است سرجایش. دیگر قدرت اینکه تکرار بکند ان شاء الله ندارد. من به ملت ایران سفارش می‌کنم که چند جهت را ملاحظه کنند: یک جهت اینکه خونسردی خودشان را حفظ کنند و ابداً توجه به این معنا که یک قضیه‌ای واقع شده است و واقعاً واقع نشده قضیه‌ای. توجه نکنند به این معنا. یک وقت اغتشاشی از این راه بار نیاید.

یک جهت هم اینکه ممکن است که این اشخاصی که با اسلام مخالفند و با جمهوری اسلامی از اول مخالف بودند، حالا شایع کنند که خود لشکر ایران و ارتش ایران و ژاندارمری ایران دارند خرابکاری می‌کنند تا شما را وادار کنند که با آنها مقابله کنید. خیر، این طور نیست. ارتش ایران و ژاندارمری ایران وفادارند به ما و مشغولند آنها به کوبیدن عراق.^(۳)

این بیانات محکم و تحقیرآمیز رهبر نسبت به قوای بعثی و حاکی از اعتماد به نیروهای مسلح ایران اسلامی که در ساعت ۷ بعدازظهر

(۳) صفحه نور، جلد ۱۳، صفحه ۲۲۴ به نقل از: "پایگاه گسترش آراء و اندیشه‌های امام خمینی رحمه الله علیه" <http://farsi.rouhollah.ir>

روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ در محل حسینیه جماران توسط حضرت امام (ره) ایراد شد، در همان گام اول قدرت پوشالی دشمن را فرو ریخت و تبلیغات گسترده، مزورانه و دروغین دستگاه تبلیغاتی و بوق‌های کرکننده صدام را برای جلب توجه جهانیان و ایجاد رعب و وحشت در دل مسئولان و مردم ایران، خنثی و بی‌اثر کرد. صدام و همدستانش که در تحلیل‌های خام و نسنجیده خود عقب‌نشینی و شکست روانی مسئولان ایران و به‌خصوص رهبری انقلاب را در اولین روزهای حمله به ایران پیش‌بینی کرده بودند، با عکس‌العمل متفاوت، قاطعانه و جسورانه ایشان روبه‌رو شده و قافیه روانی جنگ را در همان نقطه آغاز به رقیب باختند.

چنین موضع‌گیری حکیمانه و قاطعانه‌ای از سوی رهبری و احساس اعتماد به نفس از سوی نیروهای مسلحی که چنین فرمانده و مقتدایی را پیشاپیش خود می‌دیدند، باعث شد روحیه فرزندان انقلاب و نیروهای نظامی به شدت تقویت شده و نیروهای نوپای حافظ انقلاب در کنار برادران ارتشی و نظامی و انتظامی خود در همان ابتدا، کاری، کارستان انجام دهند.

مردم نیز با مشاهده این شجاعت و دست کم گرفتن دشمن پوشالی از سوی رهبر انقلاب، همچنین شور و اشتیاق انقلابی نظامیان برای مقابله با تجاوز دشمن دیوانه‌ای که اندازه و جایگاه خود را نمی‌دانست، وارد صحنه شدند و ایران اسلامی که در آستانه آغاز به کار مدارس، مورد هجوم و یورش دیوانه‌ای سرمست از قدرت و پشتیبانی اربابان دروغین خود قرار گرفته بود، یک پارچه شور و

شعور و آمادگی شد تا نگذارد دشمن متجاوز و سبک مغز به اهداف شوم خود برسد.

رئیس جمهوری که می‌خواست جنگ را با شعار اداره کند!

آن روزها انقلاب نوپای ایران اسلامی دچار برخی مسائل و مشکلات داخلی دیگر هم بود و کسانی که به گمان سهم و یا امید پاداشی مادی به موج خروشان مردم پیوسته بودند، در مقابل امواج توفنده انقلاب خلع سلاح شده و بروز مشکلات و چالش‌هایی جدی در صحنه‌های اجتماعی و سیاسی را موجب شده بودند.

حضرت امام (ره) که خود را مجری و تابع قانون می‌دانست، بر اساس مسئولیت‌های رئیس جمهور، فرماندهی کل قوا را به ابوالحسن بنی صدر تفویض کرده و او با یدک کشیدن این عنوان برای خودش نقش و جایگاهی مهم و تاثیرگذار قائل بود و به همین جهت به طور مداوم در نوار مرزی حاضر می‌شد و علی‌رغم مشاهده تجاوز آشکار ارتش عراق به پاسگاه‌های مرزی و مردم بی‌دفاع به صدور بیانیه و شعارهای دهان پرکن مانند: "همچون گذشتگان، زمین می‌دهیم و زمان می‌خریم، تا یک باره مثل صاعقه بر سر آنان فرود آئیم" مشغول بود.

ترویج این شعارها در زمانی بود که فرزندان رشید ایران به دلیل نداشتن تجهیزات اولیه و ضروری نظامی، در آن موقعیت جنگی مظلومانه شهید می‌شدند و مردم شریف آن سامان، نیز آواره و زخمی تجاوز کور دشمنی بودند که به هیچ بنی‌بشری رحم نمی‌کرد و با

قتل، غارت و کشتار در پی اهداف شوم خود برای الحاق بخش بزرگی از سرزمین پهناور ایران اسلامی به کشور خودش بود.

یکی از دستوره‌های غلط و فاجعه‌انگیز (به اصطلاح فرمانده کل قوا) این بود که ابلاغ کرده بود، از نیروهای موجود که در بهترین وضعیت تعداد و امکانات آنان جوابگوی هجوم همه جانبه دشمن نبود، یک سوم در نوار مرزی مستقر شده، یک سوم در پادگان‌ها بمانند و یک سوم دیگر نیز به مرخصی بروند. این در حالی بود که ارتش و نیروهای نظامی - به دلیل ضرورت‌های پاکسازی نیروها از عوامل رژیم ستمشاهی - وضعیت چندان مطلوبی از حیث تعداد نیروهای مجرب و متعهد و آموزش دیده نداشتند و آمادگی آنان تا سطح بسیار پایینی تنزل پیدا کرده بود.

در چنین موقعیتی دستورات عجیب و غریب دیگری هم اتخاذ و ابلاغ می‌شد که نشانی از توطئه و یا حداقل موقعیت‌شناسی فرماندهی ارشد نیروهای مسلح، رئیس جمهور وقت یا همان فرمانده کل قوا داشت.

او در آن معرکه سراسر آتش و آتش‌بازی توسط دشمن، دستور داده بود کلیه سلاح‌های قدیمی ضد تانک و همچنین سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین به پشت جبهه انتقال داده شود تا بعداً سلاح‌های مناسبی جایگزین آنها شود. کاری که در عرف نظامی و امنیتی باید نام آن را خلع سلاح نیروهای عمل‌کننده در مقابل دشمن آن هم در جنگی تمام‌عیار دانست که نتایج و پی‌آمدهای آن تضعیف نیروهای خودی و امتیازدهی به دشمن تا دندان مسلح و متجاوز ارزیابی شد.

داستان خان لیلی و رشادتهای افسران جان برکف ژاندارمری

هنگامی که هنوز جنگ مغلوبه نشده و ارتش عراق عملیات شناسائی پاسگاههای ایرانی در مرز را با هدف دست اندازی و تسخیر آنها دنبال می کرد، یکی از پاسگاههای مرزی به نام خان لیلی در محاصره نیروهای عراقی قرار گرفته و شرایطی سخت و طاقت فرسا را برای افراد مستقر در آن پاسگاه رقم می زد. اما فرزندان ایران اسلامی و افسران باشرف و غیرت آن تصمیم نداشتند که به این سادگی ها تسلیم دشمن شوند و از خاک و جغرافیای ارزشمند خود به راحتی دست بردارند. با شناسائی های قبلی و طراحی عملیات نظامی تسخیر، محاصره پاسگاه خان لیلی آغاز می شود، اما یکی از افسران رشید ژاندارمری (سابق) با تعدادی از جوانمردان (نیروهای بومی) و درجه داران تحت امر خود وارد پاسگاه می شوند و پس از نبردی سنگین و شکننده حلقه محاصره را شکسته و آن را آزاد می کنند. این اقدام متهورانه نیروهای انتظامی حافظ نظم پاسگاههای مرزی پیامی روشن برای دیگر نیروها داشت و آنان را وادار می کرد تا با روحیه ای شکست ناپذیر و تازه ماموریت های سازمانی و حرفه ای خود را پی بگیرند و چند پاسگاه دیگر محاصره شده توسط نظامیان عراقی را از خطر حتمی سقوط نجات دهند.

البته این قبیل درگیری ها و عملیات محدود از سوی عراقی ها اهداف بلندمدت تری را دنبال می کرد، آنان سعی می کردند با نزدیک شدن و درگیری رودررو با نیروهای ارتش ایران در مرزهای مشترک ایران و عراق ارزیابی کامل تری از توان و استعداد نظامی و عملیاتی

نیروهای مستقر در مرز به دست آورند. موضوعی که بر فرماندهان و افسران ارشد این مناطق که به خصوص فرماندهی و مدیریت این پاسگاه ها را بر عهده داشتند، پوشیده نبود ولی عدم وجود فرماندهان مسئول بالادست و شنونده ای که حرف این افسران را بشنوند و بتوانند پاسخگوی دغدغه ها و مطالبات سازمانی و صنفی آنان باشند، کار را صد چندان سخت تر می کرد. افسرانی که با طی دوره های آموزشی متعدد و تکیه بر نیروی درونی و اعتقادات قلبی خود برای دفاع از میهن به نیروهای نظامی و انتظامی پیوسته بودند، امروز و در صحنه رویارویی با دشمن، پشت سر خودشان را خالی می دیدند و باید سوگمندانه شاهد از دست رفتن موقعیت های دفاع برابر و شهادت و مجروح شدن بهترین نیروها و دوستان همسنگر خود باشند، تا بتوانند با چنگ و دندان موقعیت به امانت سپرده در مقابل دشمن را به هر قیمتی حفظ کنند.

حضور نیروهای مردمی و شکست توطئه ها و اقدامات ایدائی دشمن

عراقی ها که با عملیات ایدائی و حساب شده خود به وضعیت و استعداد حقیقی نیروهای مستقر در مرز از سوی هم تایان ایرانی خود پی برده بودند در این درگیری های تاکتیکی و حرفه ای متوجه می شدند در مرزهای مشترک ایران و عراق بعز نیروهای تقویت شده ژاندارمری و احیاناً تعداد محدودی از نیروهای مردمی، نشان چندانسی از نیروهای ارتش و واحدهای کلاسیک نظامی که برای مقابله با دشمن، آموزش دیده و آماده باشند، وجود ندارد و آنها می توانند به راحتی به اهداف

و نقشه‌های خود در تجاوز به ایران جامه عمل بپوشانند.

چنین برداشتی از صحنه رویارویی با نیروهای ایرانی و حریص شدن دشمن در دست اندازی به خاک مقدس جمهوری اسلامی ایران در کنار برخوردهای نسنجیده و غیرحرفه‌ای مسئولان ارشد ارتش در حد فرماندهی کل قوا و هدایت نیروهای مسلح، باعث شد افسران عراقی در برنامه‌ای منسجم و با استفاده از تمام توان و استعداد نظامی خود به شهرهای واقع در محورهای مرزی در غرب کشور یورش برده و در یک حمله گاز انبری شهر مرزی قصر شیرین را دور زده بخواهند وارد شهرهای سرپل ذهاب و گیلانغرب شوند. تجاوز آشکار نظامیان عراقی گرچه پاسخی در خور و مناسب از سوی نیروهای ارتش و نظامی دیگر را در پی ندارد، اما مقاومت‌های مردمی و رشادت‌ها و از جان گذشتگی نیروهای محدود مردمی در منطقه سرپل ذهاب باعث می‌شود که بتوانند ضمن تخلیه خانواده‌های نظامی ساکن در شهرک قره بلاغ از دست یابی دشمن به این مردم بی‌دفاع جلوگیری و مانع سقوط آن شوند و ضمناً از پیشروی آنان به سوی شهر کرمانشاه ممانعت به عمل آورند.

البته این عملیات برای نیروهای جان بر کف ایرانی تلفاتی را نیز به همراه داشت و نظامیان عراقی که در عملیات ایذائی گذشته از وجود پوششی بودن نیروهای حاضر در منطقه و عدم پشتیبانی لازم از آنان از سوی نیروهای نظامی ایران مطلع بودند، یورش ناآرامردانه را در این منطقه، اجرا کردند که باعث شد تعداد زیادی از نیروهای حاضر در صحنه‌های درگیری شهید، مجروح و تعدادی نیز اسیر عراقی‌ها شوند.

ستوان یوسفیان که آن زمان با درجه ستوان دومی در این صحنه‌های سخت و شکننده نبرد حضور داشته است، می‌گوید: ما در راه اطاعت از فرمان رهبر کبیر انقلاب اسلامی وارد این صحنه‌های نابرابر درگیری و عملیات با عراقی‌ها شده بودیم تا نگذاریم این متجاوزان بی‌صفت به هیچ عنوان، حتی یک وجب از خاک مقدس ما را اشغال کنند، ما با تمام اعتقاد و توان و استعداد خود رفته بودیم تا با حسینیان زمان همراه و با کربلاییان محشور شویم و پوزه دشمن را به خاک بمالیم و زمانی هم که قضا و قدر ما را عازم شام و بغداد کرد، با زینیان همراه شدیم تا نگذاریم که دشمن با ناامید کردن و تسخیر جان و روح رزمندگان به اهداف پلید خود دست پیدا کند.

روایت شاهدان عینی از دست‌اندازی‌های ارتش عراق به مرزهای ایران اسلامی

البته آنچه در یک سال قبل از تجاوز رسمی عراق به ایران در مرزهای ایران از پاسگاه موسیان و بستان و طلائیه و شلمچه گذشت، دست کمی از حوادث و رخداد‌های سخت غرب کشور نداشت که در ادامه مروری بر این حوادث از نگاه فرمانده گروهان هوپزه (آزاده شهاب‌الدین شهبازی) خواهیم داشت.

او می‌گوید: ... من تا تیرماه ۱۳۵۸ در کهنوج کرمان بودم؛ اما پس از بروز ناآرامی‌هایی در کردستان به صورت داوطلبانه عازم منطقه کردستان شدم، اما در میانه‌های راه خبر رسید که عوامل ضدانقلاب از آن منطقه عقب نشسته‌اند و نیازی به نیروهای ژاندارمری نیست و از

همان وسط راه برگشتم. در خواست دوم من برای اعزام به خوزستان بود که با عدم نیاز نیرو در کردستان عازم خوزستان شدم و فرماندهی گردان هویزه را بر عهده گرفتم. (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۳۷)

کارون زیبا و روزهای آرامی که آبتن حوادث تلخ بود

در خوزستان آباد و سرسبز، زندگی با تمام هیاهو و سرزندگی خود ادامه داشت و مردم در گذر عادی ایام به گذران زندگی مشغول بودند و آرام و سرزنده مانند کارون زیبا بی خروش و موج، روزهای خوبی را سپری می کردند و کشمکش ها و درگیری های مرزی هم در این منطقه از مرز آنقدر تحریک آمیز و عمیق نبود که زندگی مردم عادی را تحت تاثیر خود و تبعات خود قرار دهد. من که در شهریور ماه سال ۱۳۵۸ تشکیل خانواده داده و با همسرم به خوزستان آمده بودم، با سکونت در شهر سوسنگرد عملاً زندگی مشترک خودم را در این منطقه آغاز کردم، اما انگار این آرامش قبل از توفان چندان نپائید و به زودی دستخوش حوادثی شد که رنگ و بوی زندگی آنان و همه ساکنان آن منطقه زیبا و بندری را عوض کرد. این اتفاقات در فرصتی کوتاه چنان دامنه و عمق زیادی پیدا کرد که تبلیغات منفی و حواشی آن دامن پاک این افسر شجاع (شهبازی) و آزاده را نیز در برگرفت. به گونه ای که منافقین کوردل که ساز نفاق و تجزیه را در این منطقه هم کوک کرده بودند در بولتن ها و شب نامه های خود تبلیغات شدیدی را علیه من به راه انداخته و در آن بولتن ها می نوشتند: فلانی یک

دژخیم است، او افسر زمان شاه است! از او انتظار انقلابی بودن نمی رود و... (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۳۸)

شهبازی جوان اما دل در گرو میهن خود داشت و بنابر عهد و پیمانی که هنگام ورود به نیرو با خود بسته بود، بدون توجه به این شایعات و جوسازی ها تنها به انجام درست و شایسته مسئولیت های خود می اندیشید و در حالی که به عنوان فرمانده گروهان هویزه، مسئولیت ۱۴ پاسگاه تحت فرماندهی آن گروهان را بر عهده داشت، به حکم وظیفه و مسئولیت شغلی خود، حتی دوران ماه عسل و ازدواج خود را در میان هیاهو و قیل و قال آن روزها می گذراند و در حالی که همواره لباس رزم بر تن داشت، مترصد وقوع حوادث مختلف بود تا امنیت و آرامش حاکم بر این پاسگاه ها حفظ و هرگونه تحرک و اقدام تحریک آمیز دشمن را زیر نظر و در کنترل داشته باشد. فرمانده گروهان هویزه ضمن حفظ هوشیاری کامل و دائمی، به عنوان افسر و مسئول، لحظه ای از همکاران خود نیز غافل نبود و مراقب بود تا با توجه به حساسیت مسائل مرزی ایران و عراق و تحركات ارتش آن کشور در مرزهای مشترک، فرصت اقدامات تجاوزکارانه و مذبوحانه را به دشمن فرصت طلب ندهد. به همین دلیل ضمن سرکشی مداوم از پاسگاه های تحت پوشش و تردد در نقطه صفر مرزی، ضمن گماردن دیده بان های بیدار و تیزبین، دیده ورانی را نیز در شب ها برای مراقبت و زیر نظر داشتن دشمن تعیین و در نظارت دقیق بر آنان مراقبت کامل داشت.

نوار مرزی و تحرکات شک‌برانگیز دشمنان در

سرزمین همسایه

جدای از این مراقبت‌های فیزیکی و تاکتیکی؛ نیروهای مستقر در این پاسگاه‌ها نیاز به بازپروری روحیه و آمادگی دائم برای مقابله با تحرکات فیزیکی و روانی دشمن را داشتند که با برنامه‌ریزی‌های انجام شده، پرسنل و نیروهای مستقر در این پاسگاه‌ها به لحاظ اعتقادی و ارزشی نیز از سطح بسیار بالایی برخوردار بودند و علی‌رغم تبلیغات سوء دشمن هیچ‌گونه بی‌نظمی و یا قصوری در انجام وظایف محوله به تک تک نیروها مشاهده نمی‌شد.

فرمانده شهبازی تاکید می‌کند: با آن که به تازگی ازدواج کرده و تشکیل زندگی مشترک داده بودم، حتی آنی و لحظه‌ای فکر زندگی شخصی، من را از وظایف مهم و حساسی که بر عهده داشتم غافل نمی‌کرد و ضمناً تلاش می‌کردم تا امنیت نوار مرزی که تحت مدیریت و فرماندهی من بود؛ به طور کامل حفظ شود.

اما موضوعات و تحرکات شک‌برانگیز عراقی‌ها او را نگران کرده بود و ترس از آن داشت که مبادا در شرایطی که هنوز انقلاب اسلامی به شرایط ثبات و استقرار کامل نرسیده است، این جابجائی‌ها و اقدامات مشکوک عراقی‌ها فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر را برای حوزه مسئولیت او رقم بزنند. فرمانده مسئولیت‌شناس گروهان هوپزه که با شش نظامی و تجارب فنی خود نگران اوضاع بود، گاهی اوقات به نیروهای تحت امر خود که ممکن بود با انجام حرکات خودسرانه و تحریک‌آمیز زمینه‌های درگیری با نظامیان عراقی را فراهم کنند، به

شدت تذکر می‌داد و آنان را از انجام هرگونه حرکت غیرضروری و بدون هماهنگی با رده‌های بالاتر منع می‌کرد.

اما آنچه بیش از هر چیزی او را آزار می‌داد، کم‌توجهی و اهمیت ندادن فرماندهان ارشد به گزارش‌های مستند و فنی بود که او و همتایانش در دیگر مناطق مرزی از طریق هنگ ژاندارمری خوزستان ارسال می‌کردند. او که به شدت در قبال تحرکات مشکوک عراقی‌ها احساس مسئولیت و نگرانی می‌کرد، از عدم توجه و اقدام موثر فرماندهان رده بالا و مسئولان ارشد نظامی در منطقه احساس رنجش خاطر می‌کرد و نگران بود که مبادا عراقی‌ها با استفاده از غفلت مسئولین ایرانی، ضربه غیرقابل جبرانی به کشور و انقلاب نوپای اسلامی آن وارد کنند.

این افسر شجاع در خاطرات خود می‌نویسد: ... من علاوه بر کنترل و نظارت بر پاسگاه‌های تحت امرم، شب‌ها بر بالای بام ساختمان پاسگاه یا برج‌های مراقبت می‌رفتم و با نگرانی تحرکات غیرمعمول نیروهای عراقی را زیر نظر می‌گرفتم. در تابستان ۱۳۵۹ دیگر ما تنها نبودیم. ارتش، گروهان و گردان‌هایی از لشکر ۹۲ زرهی اهواز را در نوار مرزی چیده بود و تانک‌ها و زره‌پوش‌هایی را آرایش داده بود. اما با کمال تاسف باید بگویم که بعضی از این تانک‌ها ماکت بودند که تنها هیبت تانک برای فریب عراقی‌ها را داشتند و با بروز یک خطر جدی، کاری از این ماکت‌ها برای دفاع و پیشگیری از هجوم دشمن در مقابل عراقی‌ها ساخته نبود.

با افزایش تحرکات عراقی‌ها، ما نیز به تعداد گشتی‌های مان

افزودیم و شب و روز دسته‌هایی را برای گشت، شناسایی و دیده‌بانی اعزام می‌کردیم. بعد از این رشته از فعالیت‌ها و با مشاهده انسجام و انتظام لشکر و تمرکز نیروهای عراقی در برخی نقاط مطمئن شدیم که عراقی‌ها در فکر انجام حمله‌ای گسترده و آغاز جنگی تمام عیار علیه جمهوری اسلامی ایران هستند. با افزایش این نگرانی‌ها، اضطراب و استرس ما از هجوم دشمن و تجاوز به خاک مقدس کشور بیشتر شده و سعی کردیم تمامی مشاهدات خود را از تحرکات و جابجایی‌های دشمن گزارش کرده و هشدارهای لازم را به سلسله مراتب سازمانی و فرماندهان ارشد خود منعکس نماییم. این اقدامات در پی افزایش تحرکات دشمن، شکل منظم‌تری به خود گرفت، به گونه‌ای که در روزهای آخر منتهی به تجاوز عراق، هر روز یکی، دو گزارش ارسال می‌کردیم که این گزارش‌ها تا مردادماه سال ۱۳۵۹ ادامه یافت و باید سوابق آن در بایگانی ژاندارمری هویزه موجود باشد. (کاظمی، ۱۳۸۳ص ۴۱)

برخورد رودررو با دشمن در ساحل هورالعظیم

روزها می‌گذشتند و حوادث روزگار در تکرار خود رخدادهای جدیدی را برای او و هم‌رزمانش رقم می‌زد. رخدادهایی که گاه آتش کینه را در قلب او نسبت به عراقی‌های بعثی شعله‌ور می‌کرد و گاه نیز به روزهای خوش بعد از انقلاب اسلامی می‌اندیشید که باید با آرامش و امنیت سپری می‌شدند تا فرزندان این مرز و بوم بتوانند در سایه این آرامش و امنیت، مسیرهای توسعه و رشد همه جانبه کشور

را شناسائی و در آن مسیر گام بردارند. در همین افکار و اندیشه‌ها بود که افرادی از پرسنل نظامی پاسگاه یزد نو به او اطلاع دادند، استراق سمع جوانمردان این پاسگاه حکایت از آن دارد که دشمن قصد دارد از طریق هورالعظیم به یکی از پاسگاه‌های هخامنش یا یزد نو حمله و آن را تسخیر کند.

هیچ تاخیر و درنگی جایز نبود و فرمانده شهبازی با تعدادی از پرسنل گروهان هویزه به سمت پاسگاه‌های مذکور حرکت کردند. ابتداء در مسیر خود وارد پاسگاه یزد نو شده و ضمن بررسی جوانب مختلف کار، نحوه مراقبت و محافظت از پاسگاه را در نقشه‌ای واقعی به فرمانده پاسگاه و پرسنل نظامی آن آموزش داده و محل استقرار هر یک از آنان را مشخص کردند.

پس از آن به سمت پاسگاه هخامنش حرکت کرده و ضمن طرح نقشه دفاع از پاسگاه، آموزش‌های لازم را به فرمانده پاسگاه و پرسنل نظامی آن ارائه کردند. فرمانده گروهان بنا به تجارب عملیاتی و شناختی که از منطقه داشت، طرح دفاعی و غافلگیری نیروهای دشمن را - که به زعم او باید عرض هورالعظیم را با قایق طی می‌کردند تا بتوانند در ساحل شرقی به پاسگاه‌های ایران دست پیدا کنند - به گونه‌ای طراحی و با مشورت فرماندهان پاسگاه آن را نهایی کرد که در صورت تجاوز عراقی‌ها و هوشیاری پرسنل نظامی پاسگاه‌های یزد نو و هخامنش با شروع آتش و آمادگی که ایجاد شده بود، همگی آنان کشته، زخمی و یا اسیر می‌شدند.

با پیش‌بینی‌های انجام شده، سازمان رزم نیروها در هر دو

پاسگاه مستقر و آماده مقابله با هرگونه تحرک و تجاوز دشمن بعثی می‌شوند. شب به نیمه‌های خود رسیده است که به فرمانده گروهان اطلاع داده می‌شود نیروهای دشمن در سه قایق و هر کدام به استعداد چهار نفر حرکت خود را به سمت حوزه استحفاظی پاسگاه‌های ایرانی آغاز کرده اند. ضمناً گزارش می‌شود که در هر قایق یک نفر به عنوان قایقران و سه سرنشین دیگر که مسلح به سلاح کلاشینکف، بعضاً سلاح کمری و نارنجک دستی هستند در این عملیات شرکت دارند. گزارش این جزئیات خیال فرمانده را تا حد زیادی از تحت کنترل بودن این عملیات راحت می‌کند و در عین حال به او نشان می‌دهد که مهاجمان با آمادگی نسبی قصد ضربه زدن به نیروهای ایرانی و احیاناً انفجار مقر پاسگاه‌های هخامنش و یزد نو را دارند.

فرماندهی مستقیم عملیات کمین با حضور فرمانده گروهان

زمان به کندی سپری می‌شود و فرمانده گردان که شخصاً فرماندهی کنترل نیروهای مهاجم دشمن را بر عهده دارد، از نیروهای خودی می‌خواهد تا بدون هیچ‌گونه عکس‌العمل و حرکت اضافی، اجازه دهند تا قایق‌ها و نفرات دشمن به پاسگاه نزدیک و در تیررس آنان قرار گیرند. ۴۰ دقیقه از زمان شروع عملیات توسط عراقی‌ها گذشته است و آنها بدون خبر از آمادگی و اطلاع نیروهای ایرانی به پاسگاه هدف نزدیک می‌شوند و قایق‌های مسلح ایرانی نیز از جنوب و شمال هور عملیات محاصره نیروهای مهاجم عراقی را کامل می‌کند. اوضاع

به ظاهر در کنترل نیروهای ایرانی قرار دارد و فرمانده گروهان لحظه به لحظه حرکت قایق‌های عراقی را دنبال می‌کنند که با نزدیک شدن سه قایق دشمن به ساحل شمالی هورالعظیم و در مقابل پاسگاه یزد نو، به ناگهان صحنه عملیات تغییر می‌کند و این سه قایق پس از توقفی کوتاه (در حدود دو دقیقه) سریعاً عقب گرد کرده و با تمام سرعت قصد فرار از موقعیت را دارند. فرمانده گردان که به طور دقیق همه تحرکات مهاجم را زیر نظر دارد، با دیدن این صحنه فرصت را مغتنم شمرده و دستور تعقیب و آتش گشودن به سوی قایق‌ها و نیروهای مهاجم را صادر می‌کند.

دو فروند از قایق‌های مهاجم که در موقعیت بهتر و فاصله بیشتری قرار دارند، موفق به فرار می‌شوند و قایق سوم در محاصره نیروهای جان بر کف ایرانی قرار می‌گیرد. یک نفر از سرنشینان قایق مورد اصابت قرار گرفته و کشته می‌شود و دو نفر دیگر که حلقه محاصره را تنگ و راه فرار را بسته می‌بینند، خود را به آب زده و به اسارت نیروهای ایرانی در می‌آیند. اما هنوز عملیاتی که در لحظه‌های پایانی محاصره قایق‌های عراقی، با بازگشت و فرار آنان شکلی جدید به خود گرفته است، به پایان نرسیده است. فرمانده عملیات به فوریت دستور تعقیب دو قایق مهاجم دیگر را که در غرب هورالعظیم مشغول پیاده کردن افراد خود هستند، را صادر می‌کند و زیر آتش شدید نیروهای ایرانی دو نفر از مهاجمان کشته و بقیه به سمت پاسگاه خود متواری می‌شوند. دو قایق به جا مانده با دستور فرمانده توقیف و به پاسگاه یزد نو تحویل داده می‌شود.

رعایت اصول شرعی نسبت به دشمن

فرمانده گردان، فردای آن شب دستور دفن جنازه به جا مانده از مهاجمان عراقی را با رعایت احکام اسلامی در قبرستان یزد نو صادر و این واقعه را به هنگ ژاندارمری سوسنگرد گزارش کرده و از هنگ مربوطه برای اعزام ماموران اطلاعات و رکن ۲ به منظور کشف علت اقدام بی نتیجه و ناتمام متجاوزان عراقی تقاضای مساعدت می کند. پس از دو روز بررسی و سنجش ابعاد گوناگون ماجرا و تحقیقات میدانی ماموران رکن ۲ هنگ متوجه می شوند، موضوع آگاهی مهاجمان عراقی ریشه در نیروهای بومی و جوانمردان گروهان دارد. شرح ماجرا نیز این گونه بوده است که پس از حرکت سه قایق عراقی جهت حمله به پاسگاه یزد نو، یکی از جوانمردان گروهان که نژاد عرب داشته و به زبان عربی مسلط بوده، مراتب آمادگی نیروهای ایرانی را به شکلی به اطلاع مهاجمان می رساند که آنان ابتداء توجهی به این موضوع نمی کنند، اما زمان رسیدن به مقابل پاسگاه یزد نو دچار تردید شده و تصمیم به فرار می گیرند که با حمله و مقاومت نیروهای ایرانی روبه رو و عملیات شکل دیگری به خود می گیرد. جوانمرد خاطی نیز به مبادی ذیصلاح معرفی و مورد تعقیب و محاکمه قرار می گیرد.

گزارش به معاون استانداری در خصوص تحرکات فزاینده

دشمن در خط صفر مرزی

همان گونه که قبلا هم اشاره شد، از شهریور ماه سال ۱۳۵۸ تا

شهریور سال ۱۳۵۹ و آغاز تهاجم رسمی و همه جانبه ارتش عراق به مرزهای میهن اسلامی، این گونه تحرکات جسسته گریخته ادامه داشت و مواردی مشابه مانند درگیری پاسگاه طلایه جدید، پاسگاه سعیدیه و به کرات به وقوع پیوسته بود.

چنین تحرکاتی باعث شده بود که گروهان هویزه به فرماندهی ستوان دوم شهبازی که با پاسگاههای تابعه خود همواره در معرض چنین اقدامات خصمانه ای از سوی نیروهای عراقی قرار داشت، به طور مداوم گزارش های رسمی و مستند خود را برای هنگ متبوع خود در سوسنگرد ارسال کند و چون این گزارش ها پاسخی نداشتند و مسئولان مربوطه زحمت آمدن به منطقه و بررسی مسائل جاری را به خود نمی دادند، باعث رنجش خاطر نیروها و کم رنگ شدن انگیزه آنان برای تهیه و ارسال چنین گزارش هایی شد.

حدود هفت ماهی از آغاز تحرکات دشمن در مرزهای تحت حفاظت گروهان هویزه سپری شده بود که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ موضوع تحرکات و اقدامات جدی عراقی ها و ساخت سنگرهای غیر معمول و انبوه عراقی ها، آن هم دقیقا از مقابل پاسگاه شلمچه، که تمامی مرز مشترک هویزه تا بستان و پاسگاه فکه را شامل می شد، حساسیت های بیشتری را برانگیخته و باعث شد تا گزارش مفصلی از این اقدامات خطرناک و تحریک آمیز به عرض فرماندهی هنگ سوسنگرد رسانده شده و ایشان را وادار نماید که به همراه فرمانده گروهان از تمامی پاسگاه های مرزی و موقعیت متقابل آنها در داخل خاک عراق بازدید و اشراف بیشتری بر عملیات وسیع عراقی ها در

مرزهای مشترک ایران و عراق در این بخش از خط مرزی پیدا کند. این اقدام میدانی فرمانده گروهان هویزه، حساسیت‌های بیشتری را در فرمانده هنگ سوسنگرد ایجاد و باعث شد که به ایشان ابلاغ شود برای انعکاس این گزارش‌های تامل‌برانگیز و مسئولانه، فرمانده گروهان هویزه (ستوان دوم شهبازی) به سمت اهواز عزیمت و با همراهی فرمانده ناحیه استان، نتایج این گزارش‌ها را تسلیم استاندار خوزستان کنند.

هماهنگی‌های لازم به فوریت انجام و فرمانده گروهان هویزه با تهیه گزارش‌های لازم به فرماندهی ناحیه خوزستان مراجعه و بعد از توجیه وضعیت منطقه و هماهنگی‌های لازم برای بیان و شرح مآل و دیدار حضوری با استاندار خوزستان راهی آن سازمان می‌شود اما به دلیل عدم حضور استاندار که برای مأموریتی اداری، استانداری را ترک گفته بود، با معاون وقت سیاسی امنیتی استانداری (آقای فروزنده) ملاقات و مراتب را با وی در میان می‌گذارد. هماهنگی لازم صورت گرفته و فرمانده گروهان در اتاق معاون استانداری با ایشان ملاقات می‌کند. پس از خوش و بش‌های معمول و تعارفات مرسوم ستوان دوم شهبازی که برای رسیدن به مسئولان استانی و بیان حرف‌ها و مشاهدات خود راهی طولانی را پیموده و بارها بر لزوم شنیدن حرف‌هایش که حاصل تلاش او و همکارانش در جمع‌بندی اتفاقات میدانی و واقعیت‌های تلخ نقطه صفر مرزی بود، اصرار کرده بود، از معاون سیاسی امنیتی استاندار خواست برای شنیدن کامل و جامع صحبت‌ها و گزارش او به اتاق توجیه بروند.

حضور در اتاق توجیه و بیان حساسیت مرز ایران و عراق در اردیبهشت ۵۹

موافقت حاصل و فرمانده به اتفاق معاون استاندار به اتاق توجیه رفتند. فرمانده شهبازی که دلی پر و سری پر شور برای بیان واقعیت‌های روزمره مناطق صفر مرزی به‌خصوص در حوزه استحفاظی داشت و فضایی مناسب برای بیان دغدغه‌های شغلی و حرفه‌ای خود پیدا کرده بود، سخن آغاز کرده و حدود یک ساعت و نیم از زوایای مختلف به واقعیت‌های تلخی که مدت‌ها بود او و یارانش را نگران و دل چرکین کرده بود، پرداخت. با صدایی که گاه اوج می‌گرفت، گاه آرام می‌شد و گاه با بغضی مانده در گلو که راه را بر بیان سلیس او می‌بست، نکات و مسائلی را که از نگاه او دانستن آنها برای مسئولان استانی و حتی فراتر از آنان برای مسئولان مملکتی مهم و حیاتی بود، بیان کرد.

او در پایان گزارش مفصل خود افزود: برادر گرامی، آقای معاون محترم استاندار! من آنچه را وظیفه خودم و حرف دل و دغدغه همزمانم در خصوص خطرات ناشی از تحركات غیرمسئولانه ارتش عراق در حوزه استحفاظی گروهان هویزه بود و در دل داشتم بر زبان آوردم. امیدوارم بلندی صدا و لرزش صوتم را که احیانا گوش شما را آزرده است، بر من ببخشایید. تقاضا دارم که سخنان صادقانه من را جدی بگیرید و آنها را حاصل احساسات و غلیان عواطف جوانی کم تجربه و پر شور ندانید که خواسته است، کار و مسئولیت خود و اقدامات انجام شده در منطقه استحفاظی خود را بزرگ جلوه دهد

و بخواهد با اغراق و غلو، تحرکات خطرناک عراقی‌ها را بیشتر از میزانی که می‌تواند خطر آفرین باشد نشان دهد.

شاید من برای چنین مسئولیت سنگینی کمی جوان و کم تجربه به نظر برسم، اما مطمئن باشید که واقعیت‌های تلخی که امروز در نقاط صفر مرزی ما با عراق جریان دارد، خطرناک تر و جدی تر از آن است که حتی به چشم جوانی کم تجربه نیاید و باید اذعان کنم که اگر روزی عراقی‌ها تصمیم به تجاوز به ایران اسلامی بگیرند، هیچ نیروی مدافعی بجز سربازان و افسران مستقر در این پاسگاه‌ها وجود نخواهد داشت تا جلودار آنها شود و اگر چنین اتفاقی رخ دهد متأسفانه عراقی‌ها بدون کمترین مقاومتی قادر خواهند بود تا ظرف چند روز به اهواز برسند و خسارت‌های جبران‌ناپذیری را به جغرافیا و آبروی بین‌المللی این کشور کهن وارد نمایند.

من آنچه را لازم دانستم صادقانه با شما در میان گذاشتم و با قلبی آرام این اتاق را برای ادامه خدمت در خط مقدم جبهه رویارویی با دشمن ترک می‌کنم. امیدوارم پیش‌بینی‌های ما از قصد شوم دشمن هیچ‌گاه محقق نشود، اما اگر چنین اتفاقی صورت گیرد، فرزندان این مرز و بوم، ما و شما و مسئولانی را که این هشدارها و گزارش‌های صادقانه را نشنیده گرفته باشند، هیچ‌گاه نخواهند بخشید.

بی‌نتیجه ماندن گزارش‌ها و قرار گرفتن در آستانه تهاجم

گرچه این افسر شجاع و جسور با این گزارش حضوری تلاش می‌کند تا حساسیت مسئولین را بیش از پیش برانگیزد و آنان را

نسبت به مسائل حساسی که در مرزهای جنوب غربی کشور می‌گذرد آگاه‌تر کند، اما بنا به مسئولیتی که در منطقه دارد، به طور دقیق و شبانه‌روزی مترصد تحرکات و اقدامات ارتش بعث عراق در منطقه استحضاطی خود است.

او بعد از آن ملاقات در اردیبهشت ماه همچنان منتظر اقدامات مسئولان مافوق می‌ماند، اما خبری از آن سوی میزها نمی‌رسد و بعد از پشت سر گذاشتن ماه خرداد، روزهای آبستن حوادث در تیرماه فرا می‌رسند، انگار که شمارشی معکوس و نامحسوس از سوی دشمن ظاهراً خفته در آن سوی مرزها، کلید خورده است که صدای تیک تاک آن روز به روز با وضوح بیشتری به گوش تیز و شنوای این افسر شجاع و هم‌زمان او می‌رسد. سردار رشید و آزاده شهبازی در خاطرات خود از آن دوران پر التهاب چنین یاد می‌کند و می‌گوید: ...هشدارهای من مبنی بر تحرکات محسوس عراق به مبادی مسئول و بالادستی ادامه داشت تا این که در تیرماه ۱۳۵۹ گزارش دادم عراقی‌ها حدود سه لشکر زرهی و پیاده در فاصله سه یا چهار کیلومتری از مرز با هدف حمله به ایران متمرکز کرده‌اند و ما به نیروی کمکی نیاز داریم. دستور بدهید از لشکر ۹۲ اهواز به کمک ما بیایند. ما در گزارش‌ها اصرار می‌کردیم که باید متناسب با تعداد عراقی‌ها، در مرز آرایش نظامی بگیریم.

تیرماه هم گذشت و در مردادماه ۱۳۵۹ توپخانه عراق مرکز فرماندهی ما و برخی نقاط شهر هویزه را گلوله باران کرد. هدف نیروهای عراقی از این اقدام ایجاد رعب و وحشت در میان مردم بود

تا شهر را تخلیه و راه آنان را برای تسخیر شهر هموار کنند. در همان روزها که من منتظر تولد اولین فرزندم بود، گلوله توپی هم به سقف خانه ما اصابت کرد و آن را فرو ریخت. خوشبختانه در آن هنگام همسرم برای تولد فرزندمان به همراه مادرش به نهار خوردن رفته بود و این حادثه نتوانست به او و میهمان کوچکی که منتظرش بودیم آسیبی برساند.

با پیچیده تر شدن شرایط، رفت و آمد بین هنگ ژاندارمری و پاسگاه‌ها زیاد شد. سعی می‌کردم در آن شرایط بحرانی با حضور در کنار پرسنل تحت امر خودم به افراد گروهان روحیه بدهم و آنان را برای رویارویی با شرایط سخت و غیر قابل پیش‌بینی آماده نگاه دارم. روزهای نیمه دوم مردادماه هم به سرعت سپری می‌شوند و در این روزهای سرگردانی، گزارش‌ها تند و تیزتر شده است. درخواست‌های پی در پی ما برای دریافت کمک بی‌جواب مانده و صدای مبهم شمارش معکوسی که از سوی دشمن به طور غیررسمی آغاز شده بود، نمی‌توانست از چشمان تیزبین من و همزمانم که در فاصله‌ای کم با آنان زندگی می‌کردیم پنهان بماند و آهنگ نحس آن گوش‌های مان را می‌آزرد. ما با تمام وجود خطر را احساس کرده و درخواست‌های مان تبدیل به هشدارهای پیاپی و داد و فریاد شده بود. اما کو گوش شنوا!

فصل دوم

آغاز تهاجم رسمی
دشمن و اسارت
ناخواسته افسران
شجاع و از جان گذشته
در دام بعثی‌ها

حال پیشروی در داخل خاک ایران هستند و بعد از آن پی در پی خبر سقوط پاسگاه‌های مرزی منتشر می‌شد.

فرمانده ژاندارمری کل کشور، جناب سرهنگ فروزان در محل استقرار هنگ سخنرانی کرده و نحوه حمله عراقی‌ها را برای ما شرح داد و گفت: حمله معنی‌اش این است که چهار تا لشکر از پایین حمله می‌کنند و بالا می‌آیند و از آسمان سی - چهل فروند هواپیما منطقه را می‌کوبند. این‌ها علائم حمله است و شما الان باید با هر آنچه در توان دارید، آماده رزم و دفاع باشید.

در همین حال، خبر رسید عراقی‌ها به رودخانه کرخه کور که قسمتی از آن از سوسنگرد می‌گذرد، رسیده‌اند. همان‌جا فرمانده نیرو (ژاندارمری کل کشور) پرسید: چه کسی داوطلب می‌شود به آنجا برود؟ من بی‌درنگ داوطلب شدم و با تعدادی از بچه‌ها به سوی آن منطقه حرکت کردیم. جالب این که تسلیحات ما شامل چند قبضه ژ - سه، آرپی جی هفت و سلاح‌های انفرادی بود.

عراقی‌ها در تلاش بودند تا روی رودخانه کرخه کور، پل بزنند تا به این طرف آب بیایند، ولی ما با آنها درگیر و مانع این کار شدیم... نبرد و درگیری ما در کرخه کور از اول تا چهارم مهرماه ادامه یافت که در روز چهارم من در همان لب آب، از ناحیه کتف سمت چپ، گلوله خوردم و زخمی شدم، لذا به پشت خط انتقالم دادند. (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۴۲)

آغاز رسمی جنگ تحمیلی

دولت عراق در روز بیست و ششم شهریور سال ۱۳۵۹ کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران در بغداد را به وزارت امور خارجه احضار کرد و با ابلاغ یادداشتی رسمی به وی اعلام کرد، دولت جمهوری عراق توافق الجزیره بین دو کشور را قبول ندارد و آن را بی‌اعتبار اعلام می‌کند.

روزهای پایانی شهریور ماه ۱۳۵۹ در راه هستند، تحرکات ارتش بعثی عراق در مرزهای مشترک ایران افزایش یافته و پس از آن همه گزارش، درخواست و هشدار فرماندهان عملیاتی در منطقه، فرماندهان ارشد نظامی مستقر در منطقه مرزی نیروهای رزمی و نظامی خود را به حال آماده باش در می‌آورند. نیروهای مستقر در پاسگاه‌های مرزی هم در مراکزی مانند هویزه و سوسنگرد به حالت آماده باش کامل در می‌آیند.

فرمانده وقت گروهان هویزه، شرایط آن روزهای بحرانی را که نهایتاً به حمله گسترده عراق به ایران منجر شد، چنین توصیف می‌کند: ... حمله گسترده عراق در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ آغاز شد. ابتدا از فکه به ما گزارش رسید که پاسگاه فکه سقوط کرده و عراقی‌ها در

شیر در دام دشمن

آزاده شهبازی بعد از نقل رشادت‌های سربازان و افسران رشید اسلام و دیگر نیروهای رزمنده که مانع پیشروی و استیلای دشمن بر مناطق استراتژیک آن نواحی می‌شدند، حوادث روزهای بعدی جنگ را که نهایتاً منجر به اسارت او و تنی چند از یارانش شد، چنین شرح می‌دهد: ... بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۵۹ (در حالی که حدود ۵۵ روز از تهاجم همه جانبه عراق علیه جمهوری اسلامی ایران می‌گذشت) مهم‌ترین روز و مهم‌ترین نقطه عطف جنگی من محسوب می‌شود. واقعا آن روز در آن منطقه محشری بر پا بود. دهلاویه قتلگاه شده بود و بچه‌ها با تمام وجود و غیرت خود و با هر آنچه در توان و دسترس داشتند می‌جنگیدند. شجاعت، مردانگی و از جان گذشتگی در میان بچه‌ها و در پیکار با دشمن بین آنها موج می‌زد. می‌توان گفت در آن روز خونین، خون مقدس امام حسین (ع) در رگ همه آنها می‌جوشید. آنها شجاعانه می‌جنگیدند و مظلومانه شهید و مجروح می‌شدند. عقبه ما خالی و خبری از تدارکات، لجستیک و قوای کمکی نبود. با این حال نیروهای رزمنده چون به شهادت و رستگاری ایمان داشتند، مردانه می‌جنگیدند و یکی یکی از دم تیغ سلاح‌های مخرب و آتشبار دشمن می‌گذشتند.

در همین اوضاع و احوال بود که من هم از ناحیه کمر و با اصابت ترکش خمپاره مجروح و به شدت به زمین پرت شدم. از سویی دیگر زخم و جراحت کتفم عود کرده و دچار خون ریزی شده بود. وقتی به خود آمدم دیدم که به همراه یک سرباز مجروح داخل باتلاق

افتاده‌ایم و وضعیت به گونه‌ای است که در تیررس دشمن هستیم. با همه مجروحیت و زخم‌هایی که برداشته بودیم، جای درنگ و تأمل نبود، به زحمت خود را درون شیار و نقبی در همان نزدیکی کشیدیم تا از تیررس دشمن خارج شویم.

خون زیادی از من رفته بود. سرباز مجروح هم از ناحیه شکم و پا زخمی شده بود. لباسم را پاره کرده و زخم او را بستم و او هم با لباسش زخم و جراحت من را بست. قادر به حرکت نبودیم، زیرا اگر از آن نقطه خارج می‌شدیم، حتماً از سوی دشمن مورد اصابت قرار می‌گرفتیم. منتظر ماندیم تا هوا تاریک شود و بچه‌ها که برای تخلیه شهدا و مجروحین به منطقه می‌آیند، ما را هم نجات دهند. خورشید بین ساعت پنج و شش غروب می‌کرد و باید تا آن ساعت طاقت می‌آوردیم.

زمان به کندی می‌گذشت و همان طور که منتظر تاریک شدن هوا و آمدن بچه‌ها بودیم؛ صدای زره‌پوشی را شنیدیم که به ما نزدیک می‌شد. سرم را اندکی از شیار بالا آوردم، شماره‌های نوشته بر روی زره‌پوش فارسی بود (غافل از این که شماره‌های اعداد عربی نیز به جز عدد ۳ مانند اعداد فارسی هستند). با همه زخم‌هایی که برداشته بودیم و لحظات سختی که بر ما گذشته بود، از این اتفاق حس خوبی داشتم و از این که تا چند لحظه دیگر نجات خواهیم یافت، احساس شعف و شادی می‌کردم.

زره پوش به ما نزدیک و نزدیک‌تر شد. با دقت در صحنه‌ای که شاهدش بودم، مات و مبهوت شدم. نفرات اطراف زره‌پوش کلاه‌بره

(کلاه مخصوص تکاوران عراقی) بر سر داشتند.

زمان برایم متوقف شده بود، انگار آبی سرد بر همه وجودم پاشیده بودند و سراسر بدنم یخ زده بود. آنچه را می دیدم باور نمی کردم، آن لحظه آرزو کردم کاش زمین دهان باز کند و مرا بلعد. تمام غرورم پایمال شده بود و خودم را خرد شده و بی اراده می دیدم. برایم باورکردنی نبود؛ من! شهبازی! به این سادگی گرفتار دشمن شده باشم. آن لحظه تلخ ترین و ناراحت کننده ترین ایام عمرم را تجربه کردم...، لحظات خیلی به سختی می گذشت، به گونه ای که حالا هم بعد از گذشت بیش از ۳۵ سال هنوز یادآوری آن صحنه کامم را تلخ می کند. در یک آن تمام زندگی ۲۷ ساله ام را مرور کردم، هنوز از تولد دخترم ۴۵ روز بیشتر نگذشته بود و آن لحظه نمی توانستم تصور کنم زمانی که باز می گردم او ۱۰ ساله و کلاس پنجم دبستان خواهد بود... (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۴۸)

از تنومه تا ابوغریب

.... روز بیست و ششم آبان ماه ما را سوار بر وانت به پایگاه تنومه عراق بردند. البته توقف ما در تنومه کوتاه بود و بعد از یکی دو ساعت به سوی العماره برده شدیم. لحظات بسیار سختی بود و به دلیل این که در لحظه اسیر شدن ضربه محکمی به گوشم وارد کرده بودند، گوشم جراحت پیدا کرده و ضمن این که شنوایی آن کم شده بود، چرک و خون از آن جاری می شد و به شدت آزارم می داد. کم کم بازجویی های تکراری هم شروع شد و من در هر نوبت جز تکرار

این جمله که : ستوان یکم ژاندارم، شهاب الدین شهبازی، فرزند کریم هستم، حرفی بر زبان نمی آوردم و آنها هر چه می پرسیدند، همان جمله را تحویلشان می دادم. اتفاقات تلخ دوران اسارت پایانی نداشت و چند روز بعد که حین بازجویی اظهار کردم: امام خمینی رهبر ماست، همان گونه که امام علی (ع) و امام حسین (ع) رهبر و مقتدای ما هستند، صبرشان از این همه دلدادگی سربازان خمینی به آن رهبر بزرگ و وفاداری ما به آن بزرگمرد به سر آمد و شروع به فحاشی و پرخاش کردند. یکی از آنان خیلی محکم با لگد به پهلویم که مجروح بود، کوبید و زمانی که به دیوار برخورد کردم و به زمین افتادم، همگی بالای سرم جمع شده و با پوتین های سنگین خود به سر و صورتم می کوبیدند. چهره ام غرق در خون شده بود، آنها مرا کشان کشان به کنار درختی در محوطه آوردند، دست و پایم را محکم به درخت بستند و دورم حلقه زدند. انگار احساسات قلبی و اعتقادات من نسبت به رهبرم برایشان عجیب و شاید هم ترس آور بود. آنها دوباره نواختن من را آغاز کردند. یکی با مشت به دهانم می کوبید و دیگری به گوشم تازیانه می زد و نفر بعدی با قنداق تفنگ به سینه و شکمم می کوفت... (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۵۳)

روزهای سخت اسارت ما در انتقال از اردوگاهی به اردوگاه دیگر ادامه داشت و حالا در روزهای منتهی به پایان بهمن ماه ۱۳۵۹ سیه ماهی از اسارت ما به دست عراقی ها می گذشت. به یاد آیه ۴۰ سوره مبارکه یس افتاده بودم که خداوند متعال می فرماید: نه (در گردش منظم عالم) خورشید را شاید که به ماه فرا رسد و نه شب بر روز سبقت

گیرد و هر یک بر مدار معینی (در این دریای بی پایان) شناورند. با وضعیتی که ما در عدم درک درست زمان و مکان داشتیم اندیشیدن به این آیه خیلی برایم درس آموز و آرامش بخش بود. انگار ما باید به خیلی از موضوعات تکراری عادت می کردیم و تا روز آزادی که از زمان و حتی مکان آن تصور و چشم اندازی نداشتیم، به روزمرگی و تحمل سرنوشتی که با آن همراه شده بودیم، تن در می دادیم. اما در کنار همه آن سکون و تکرار و تکرار، اثرات جانکاه این جنگ تحمیلی - که ما بخشی از قربانیان اهداف پوچ و پوشالی بعثیون عراق بودیم - ما و خانواده های ایرانی و عراقی و منطقه را تحت تاثیر اثرات سوء و مخرب خود قرار داده بود. ما با خودمان پیمان بسته بودیم که به تقاص همه ناجوانمردی هایی که می دیدیم، روحیه خودمان را در سخت ترین شرایط حفظ و دست از استقامت و پایداری برای اهداف مقدس خودمان که همانا دفاع از دین مبین اسلام، رهبری انقلاب و کیان میهن بود برداریم و حال که توفیق مبارزه رو در رو با دشمن را از دست داده ایم، همه لحظه های او را تبدیل به کابوسی وحشتناک کنیم.

وضعیت اسف انگیز اردوگاه ها و زندان های عراق

وضعیت بد اردوگاه ها و زندان های عراق هم حدیث مفصل خود را دارد. به عنوان نمونه وضعیت زندان ابوغریب توسط آقایان غلام یوسفیان، محمد رضایی و ابراهیم عزیزی از آزادگان سرافراز این گونه توصیف شده است: ما در آن روزها در زندان ابوغریب ایام

اسارت را سپری می کردیم. زندانی که ۸۲ نفر از افسران ارتش ایران در رده های مختلف به عنوان اسیر زندانی در آن نگهداری می شدند. در آن تاریخ که حدود پنج ماه از آغاز جنگ تحمیلی می گذشت، کل اسرای ایرانی در عراق از حدود ۱۰۰۰ نفر تجاوز نمی کرد. البته سایر اسیران ایرانی شامل برخی افسران، درجه داران و افراد عادی در دیگر اردوگاه ها و زندان های عراق نگهداری می شدند و هر چه زمان می گذشت بر تعداد اسرا افزوده می شد. در این میان برخی از اسرا شامل غیر نظامیانی بودند که مزدوران عراقی آنها را در جاده ها و یا در زمین های کشاورزی به اسارت گرفته و ضمن دزدیدن مردم عادی، آنها را با نام اسیر در لیست های صلیب سرخ جهانی ثبت نام می کردند.

اما ۸۲ نفر اسرایی که از آنان یاد شد، بیشتر افسرانی بودند که در میان آنان خلبانان هواپیماهای جنگی نیز دیده می شدند. در روزها و ماه های اولیه جنگ این خلبانان شجاع و از جان گذشته ضمن بمباران مواضع دشمن و پشتیبانی از نیروهای عملیاتی، ماموریت هایی را انجام می دادند که گاه مورد اصابت پدافند های ضد هوایی دشمن قرار گرفته و پس از آسیب دیدن هواپیمای خود ناچار به پریدن در منطقه تحت اشغال دشمن شده و به اسارت در می آمدند. تعداد زیادی از آنان به هنگام پریدن (Eject) از هواپیمای در حال سقوط، دچار سانحه شده و دست ها یا کمر آنان به دلیل فشارهای وارده یا سقوط در مناطق ناهموار می شکست و آنان را دچار شرایطی سخت می کرد.

تعدادی از افسران نیروی زمینی ارتش و تعدادی از افسران ژاندارمری

که وظیفه حفظ مرز صرفاً بر عهده آنان بود، به لحاظ خدمت در خط صفر مرزی از اولین کسانی بودند که با دشمن رودررو شده و پس از مقاومت‌های جانانه به دلایل متعدد به اسارت دشمن درآمده بودند. همچنین تعدادی از افسران شهربانی در میان این اسرا دیده می‌شدند. مکانی که این افسران شریف و وظیفه‌شناس در آن نگهداری می‌شدند، فضایی تقریباً مستطیل شکل به ابعاد تقریبی ۱۰ متر در ۸ متر بود که افراد به صورت دو ردیف و به شکل کتابی در کنار هم می‌خوابیدند و چون معمولاً این دو ردیف، تکافوی افراد حاضر را نمی‌کرد، افراد باقی مانده مجبور بودند در ردیف سوم و مابین این دو ردیف به صورت قائم به دو ردیف دیگر جایی برای خود پیدا کنند. نور و روشنایی این اتاق هم بسیار کم و نامطلوب بود و چون پنجره‌های دو طرف اتاق با در پوش‌های فلزی و مقوایی کاملاً بسته شده بود، نوری به این اتاق نمی‌رسید و افراد هم نمی‌توانستند بیرون اتاق را ببینند. چندی بعد که اسرا با اعتراض و اعتصاب توانستند این درپوش‌ها را بردارند متوجه شدند که بعضی‌ها میکروفون‌های کوچک استراق سمع را پشت آنها جاسازی کرده‌اند تا به راحتی مکالمات افسران ایرانی را شنود کنند.

در این زندان نیز مانند بسیاری از زندان‌ها و اردوگاه‌های عراق که اسرای ایرانی در آن نگهداری می‌شدند، تغذیه، بسیار نامناسب و بی‌کیفیت بود. صبحانه این زندان آش معروفی بود که در سربازخانه‌ها داده می‌شود و آبکی و بی‌مزه بود، برای ناهار معمولاً مقداری برنج با خورش و گاهی با کاهو یا سبزیجاتی مانند برگ شلغم داده می‌شد

که حتی برای سیر شدن یک بچه ۵ یا ۶ ساله هم کفایت نمی‌کرد و هیچ‌گونه افزودنی به عنوان دسر به همراه نداشت. برای شام اندکی گوشت شتر که گاهی در کنار آن مقدار کمی سیب زمینی سرخ کرده هم بود می‌دادند که به هیچ وجه برای تغذیه یک فرد بزرگسال کافی نبود. این در حالی بود که به کرات و در هنگام صرف غذا چراغ‌ها را خاموش می‌کردند تا افراد در روشنایی نتوانند از غذا استفاده کنند و بعضی‌ها نیز بتوانند حرف‌های رد و بدل شده بین افسران را بهتر بشنوند و به موقع از آن استفاده کنند.

فضای پلیسی زندان‌ها به تقلید از زندان‌های شوروی سابق

جو این زندان و اکثر اردوگاه‌های عراق که اسرای ایرانی در آن نگاه داشته می‌شدند، فضایی کاملاً پلیسی و خشک و بدون انعطاف بود تا بتوانند اسرای جنگی را مانند زندانیان سیاسی، مطیع و اسیر برنامه‌ها و اهداف خود کنند و هرگونه مقاومت جسمی و روحی او را در همان نطفه خفه کنند. خصوصاً که رژیم عفری بعث عراق در این گونه مسائل و در اداره این زندان‌ها از سیستم امنیتی و حرفه‌ای نظام شوروی (سابق) کپی برداری کرده و براساس برنامه‌ها و اهداف مبتنی بر اختناق و فشار در شوروی، این زندان‌ها و اردوگاه‌ها را اداره می‌کردند.

آنها می‌خواستند که اهداف و برنامه‌های خود را با به کارگرفتن زور و ایجاد رعب و وحشت، عملی و هر صدای مخالفی را در گلو خفه کنند. اما از این اصل مهم غافل بودند که گوهر

آزادی و آزاداندیشی در انسان‌ها آنقدر مهم و قوی است که اگر جایگاه آن لحاظ نشود، مدیریت مجموعه‌های انسانی آن گونه که اداره کنندگان این مکان‌ها انتظار دارند، صورت نمی‌گیرد. همچنین با غفلت از این موضوع که هر چه خشونت و ارباب و فشار فزونی یابد، فتر و اهرم تحت فشار این نیرو قوی‌تر و در صورت عمل کردن، مخرب‌تر خواهد شد، بعضی‌ها از برقراری روابط تعاملی با اسرا خودداری می‌کردند که به همین جهت فشارهای جانکاه وارده بر اسرا مسئله‌ساز شده و در چندین مورد باعث شورش و اعتراض‌های دامنه‌دار آنان شد.

تجربه‌ای که بارها در زندان‌ها و اسارتگاه‌های خشن نظام کمونیستی (شوروی سابق) نیز رخ داده و باعث قتل نگهبانان زندان و کشته شدن زندانیان و دیگر عوامل حاضر در این زندان‌ها شده بود. به گونه‌ای که نقل می‌کنند، جریمه شورش در زندان‌ها و اسارتگاه‌های شوروی بهای سنگینی بود و گاه زندانیان مجبور بودند مدت‌های زیادی را در شرایط سخت و دشوار قطب شمال برای زندانبانان خود بیگاری کنند.

اما آزادگان ایرانی در زندان‌های عراق حدی را برای تحمل فشار و ناملایمات تحمیلی از سوی عراقی‌ها برای خودشان تعیین کرده و به همین جهت هرگاه فشار از حد متعادل خود بیشتر می‌شد، با همدلی، وحدت و یکپارچگی تلاش می‌کردند تا با اقداماتی مانند اعتصاب غذا یا تجمع‌های کوچک و بزرگ که امکان آن فراهم بود، حتی از دشمن نیز امتیاز کسب کرده و وضعیت خود را بهبود ببخشند.

درک ارزش نعمت بزرگ آزادی

خواننده عزیز این سطور باید توجه داشته باشد که هدف از بیان این نکات که برخاسته از تجربه ۱۰ ساله اسارت در زندان‌ها و اردوگاه‌های مخوف رژیم بعثی در عراق است، بدان جهت است تا قدر و شان نعمتی مانند آزادی دانسته شود. آزادگان شریف ایرانی در زندان‌های مخوف عراق به گونه‌ای عمل و به شکلی استقامت و پایداری کردند که نشان دهند گوهر جود انسان آنقدر ارزشمند و پربهاست که حتی برای آزادی آن می‌توان سال‌ها حبس و اسارت را تحمل کرد و حتی در قفس به آزادی اندیشید.

آب که منشا زندگی، سلامت و پاکیزگی است در اردوگاه‌ها و زندان‌های عراق قصه خاص خودش را داشت و معمولاً و عمداً از آوردن آب کافی و مناسب و در اختیار گذاردن آن برای استفاده اسرا دریغ می‌کردند. معمولاً این گونه بود که یک بشکه یا چند گالن آب می‌آوردند که با توجه به تراکم اسرا در این مکان‌ها برای مدت ۴۸ ساعت فقط به اندازه دو پارچ آب سهم هر کدام از بچه‌ها برای انجام همه نیازها می‌شد و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

به طور طبیعی در چنین شرایطی که به دلیل کمبود آب امکان نظافت مرتب و کافی نبود و افراد آب لازم را برای شستشو و تمیز کردن لباس‌های خود نداشتند، به مرور برخی حشرات مانند شپش، کک و غیره نیز در لباس‌ها و بدن آنها جا خوش می‌کردند و باعث ایجاد مشکلات مضاعفی می‌شدند. لباس زیر اضافی نیز در اختیار افراد نبود و به دلیل سهمیه محدود تیغی که در اختیار قرار می‌گرفت، افراد

مجبور بودند از آن به طور مشترک استفاده کنند که این موضوع نیز خود عامل انتشار و انتقال برخی ویروس‌ها و بیماری‌ها بین افراد ساکن در این محیط‌ها می‌شد و پیدایش و شیوع بیماری‌های پوستی به امری عادی و شایع تبدیل شده بود. کما اینکه چندین نفر به امراض پوستی مبتلا و دو نفر نیز بدنشان لمس و دچار نوعی بی‌حسی شدند. در آن موقعیت پزشک یا پزشکیاری که همیشه در دسترس باشد و بتواند به حجم بالای مشکلات جسمی آزادگان رسیدگی کند، وجود نداشت و در بهترین شرایط ماهی یک بار یک پزشک عمومی یا پزشکیار با مقداری داروی مسکن و سرماخوردگی وارد زندان می‌شد و به صورت کوپنی اندکی دارو در اختیار نگهبانان و مسئولان بازداشتگاه قرار می‌داد که در شرایط حاد و سخت مورد استفاده قرار گیرد.

از سویی دیگر عدم وجود بهداشت، نبود زمان کافی و مناسب برای هواخوری، غذای اندک و نامناسب و عواملی از این دست، باعث شیوع بیماری‌های پوستی و آزار و اذیت مضاعف اسرا بود، امری که بخش زیادی از آن ناشی از ایجاد محدودیت‌های عمدی و تضییع آشکار و روشن حقوق آنان بود و این افراد بی‌گناه را در فشار شکنجه‌ای مضاعف و آزاردهنده به لحاظ زندگی جمعی و روزانه قرار می‌داد.

اسارت، هولناک‌ترین تجربه بشری

آنچه بدان اشاره شد برخی مشکلاتی بود که به دلیل عدم مدیریت اخلاقی و انسانی افسران عراقی، عدم تعهد و پایبندی آنان به قوانین

و مقررات مربوط به اسرای جنگی و تعمد آنان بر ایجاد فشار روانی بر اسرا ایجاد شده بود و با توجه به روحیه و منش افراطی بعثیون در برخورد با کسانی که از نگاه خودشان با آنها در حال جنگ بودند، قابل پیش‌بینی بود. تا مدت‌ها و به‌خصوص در دوران اولیه به اسارت بردن نیروهای ایرانی توسط عراقی‌ها مسائل عمده آزادگان همین مواردی بود که بدان‌ها اشاره شد. معمولاً آزادگان برای کاهش فشار ناشی از اسارت و دوری از وطن و خانواده، در جمع‌های کوچک و بزرگ که امکان شکل‌گیری آن بود، مناسکی مانند نماز جماعت و خواندن سرودهای ملی و مذهبی را انجام می‌دادند و بدین گونه اندکی از تالعات روحی و جسمی ناشی از اسارت، رفتار بد و خشن مزدوران عراقی، کمبودهای ایجاد شده ناشی از در اختیار نگذاشتن آب به قدر کافی و مناسب و مشکلات ناشی از تغذیه را کاهش می‌دادند.

باید اشاره کنیم که اسارت یکی از هولناک‌ترین تجارب بشری است که به دلیل وجوه متعدد و تاثیرات غیرانسانی آن، می‌تواند اثرات سوء زیادی را بر کسانی که در معرض آن قرار می‌گیرند، بگذارد. لحظات سخت و سنگینی که فرد به اسارت گرفته شده، بدون داشتن چشم‌اندازی روشن همه‌امید و آرزوهای خود را بر باد رفته می‌بیند و اگر ایمان قوی و توکل بر خداوند نباشد، ممکن است به طور کلی از زندگی و حیات خود ناامید شود و لحظات بسیار سخت و دردآوری را تجربه کند. همچنین یادآوری خاطرات و لحظات زندگی در کنار خانواده و فرزندان و همسر و یا زندگی با دوستان و همشهریان و قطع شدن همه نشانه‌های این ارتباطات عاطفی می‌تواند فشار سنگین و

مضاعفی را بر فرد وارد کند.

در چنین شرایطی و اگر اسارت همراه با جراحی و آسیب دیدگی های جسمی عمیق باشد، فرد را دچار غمی بزرگ و سرگشتگی هایی خواهد کرد که می تواند تعادل روحی و روانی او را بر هم زده و روحیه او را به کلی درهم بریزد و زندگی در اسارت را برایش سخت و غیرقابل تحمل کند.

روزهای سخت اسارت با همه فراز و فرودهای خود می گذشت و هنوز مسائل روحی و روانی که می توانست دست مایه ای برای سوءاستفاده دشمن و یارگیری آنان از میان اسرا برای اهداف مذبحخانه آنان شکل گیرد، چهره کریه خود را نشان نداده بود. گاهی اوقات به نظر می رسید که فشار اسارت، افکار پریشان و آزاردهنده و برخی اوقات نیز حسرت ایام گذشته کم کم افراد را از هم دور می کند و به همین دلیل برخی اختلافات کوچک بر سر مسائل کم ارزش به مشاجره و درگیری منجر می شد و گاه نیز صحبت های رد و بدل شده رنگ و بوی سیاسی به خود می گرفت. تکرار این جریانات و بیان اتهام هایی که در این درگیری ها و مشاجرات به زبان می آمد، کم کم فضایی جدید و البته مایوس کننده را رقم می زد که نشان می داد ضعف روحی و فکری برخی افراد و عدم اتکال به خداوند متعال و نداشتن اعتقاد راسخ در مبارزه با ستمگران و دشمنان ممکن است تبدیل به جناح بندی های خطرناکی بین اسرا شود و آنان را تحت همین فشارهای روحی و روانی در مسیری نه چندان روشن و البته مورد نظر بعثیون عراقی و همدستان داخلی آنان قرار دهد.

آشکار شدن چهره کریه نفاق و دورویی

فشارهای حاصله از جو و فضای اسارت، تکرار محرومیت ها و ایجاد محدودیت ها از سوی دشمن و ضعف ایمان و عقیده، کم کم کار خودش را کرد و چهره نفاق و جدایی و گرایش به دشمن در برخی زوایا خودش را نشان داد و به مرور زمان در بین گروه های بیشتری از اسرا رسوخ و نفوذ کرد، به گونه ای که مانند تمامی جوامع که در زمان فشار و بحران به دلیل عدم تاب آوری و ایمان به قدرت لایزال الهی دچار فتنه و لغزش می شوند، گروه های مخالف و موافقی را در بین این جمع به وجود آورد. افرادی ظاهر الصلاح و سست اراده کم کم مانند مگس هایی که به دنبال محیط های آلوده و به ظاهر شیرین و فریبنده هستند، سرک کشیدن به جمع های دوستانه و متحد اسرا را آغاز و زمزمه هایی را برای گرویدن به آنچه آن را راهی برای آزادی و موفقیت می نامیدند، در گوش افراد تکرار و تکرار می کردند. با به وجود آمدن چنین فضاهایی گاه به گاه زمزمه هایی مشکوک، جلسات نامتعارف و تعصبات بی جا و بی معنا در دفاع از شخص یا عقیده ای خاص باعث بروز تشنج های جمعی و گروهی می شد و در اندک زمانی با یک سخنرانی و اظهار نظرهای مشکوک جوی دیگر را در زندان دامن می زد. در این فضای آلوده و مشکوک البته دشمن که خود به طور پنهانی همه این صحنه ها را با شنود، مدیریت و تعقیب می کرد، آرام ننشسته و تلاش می کرد با فرستادن م خبرهای خود، از این درگیری ها و تنش ها استفاده کرده تا بعدا از آنچه در این گفت و گوها و مشاجرات احتمالی می گذشت به نفع خود و در

اتهام زنی به اسرا به بهانه‌های پوچ و واهی بهره برد.

این برنامه‌ها و حرکات مشکوک زمانی حساسیت اسرا را بیشتر برانگیخت که عراقی‌ها با انتخاب خود شش نفر از اسرا را به بیرون از زندان برده و آنان حدود یک تا یک و نیم ساعت را در بیرون از زندان سپری کردند.

این حرکت باعث کنجکاوی و تا اندازه‌ای خشم اسرا شده بود، چون آنان که جنس این گونه کارهای سازماندهی شده را می‌شناختند، از این برنامه‌ها بوی خیانت و توطئه استشمام می‌کردند. به همین دلیل زمانی که این شش نفر به داخل زندان بازگشتند، آنان را دوره کرده و جویای حال و احوال و برنامه آنها در خارج از زندان می‌شدند.

یکی از افراد مذکور با کمی تردید و دودلی مشاهدات و آنچه را بر آنان گذشته بود چنین بیان کرد: دو نفر از افسران ارتش (سابق ایران) یعنی سرهنگ بهرامی و سرهنگ عزیزی (که در زمان کودتای نوژه فرمانده لشکر ۹۲ زرهی و جانشین آن بوده‌اند) پس از کودتای نافرجام نوژه به عراق گریخته‌اند.

پچ‌پچ‌هایی در بین اسرا در گرفت، اما مایل بودند که ادامه ماجرا را بدانند! آن دو افسر فراری به خاک دشمن از آزادگان چه می‌خواستند؟ پاسخ خیلی زود مشخص شد. آنها مدعی شده بودند که از سوی شاهپور بختیار، "نماینده ارتش آزادی‌بخش برای نجات ایران" هستند و ماموریت دارند که از میان افسران ارتش ایران که در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به اسارت در آمده‌اند، یارگیری کنند و آنان را برای نجات ایران! به آن ارتش ملحق کنند.

اسرای حاضر در آن جلسه که بیشتر آنان از افسران رشید و نظامی ایران بودند، کمی عقب‌تر آمدند، دور آن شش نفر خلوت شده بود و خشم و نفرت از چنین اتفاقی، چهره بسیاری از آنان را سرخ کرده بود. بوی نفاق و توطئه مشام را می‌آزرد و به نظر می‌رسید با چنین اتفاقی اولین ضربه کاری دشمن بر پیکره وحدت اسرا نشسته است و تا عمق جان کسانی که به دنبال وحدت و یک دلی اسرای ایرانی بودند نفوذ کرده است.

در چنین شرایطی بود که یاد و خاطره پیام‌های وحدت‌آفرین خمینی کبیر دوباره در دل و جانمان زنده شد. هم او که همواره بر وحدت و یک دلی و وحدت کلمه بین همه آحاد ملت تاکید و سفارش می‌کرد. موضوعی که همچنان تکیه کلام و محور اصلی همه صحبت‌های خلف صالح او مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای است.

نهایتاً از میان آن شش نفر که با نمایندگان کذایی شاهپور بختیار دیدار کرده بودند، سه نفر برای پیوستن به آن گروه اعلام آمادگی کرده و جالب این که سه نفر دیگر، آنان را از تبعات چنین تصمیمی بر حذر داشته و عواقب شوم این کار را به آنان گوشزد می‌کردند. دشمن در گام اول اقدامات تفرقه افکنانه خود تا حدودی موفق شده بود و با جذب حداقلی این سه نفر، می‌خواست حداکثر استفاده تبلیغی را برای تضعیف روحیه آزادگان به عمل آورد. متأسفانه آن سه نفری که آمادگی خودشان را برای پیوستن به ارتش به اصطلاح آزادی‌بخش برای نجات ایران اعلام کرده بودند، از این فضای تردید و رعب و وحشت نهایت استفاده را می‌کردند و با گستاخی

تمام، افراد دیگر را هم به بیراهه و راه خیانت و انفعال و دریوزگی دعوت می کردند. کارشان به جایی رسیده بود که بر اساس دیده‌ها و شنیده‌ها از شاه‌دان عینی افراد را می ترساندند و اعلام می کردند که اگر به جمع ما در ارتش آزادی‌بخش نپیوندید شما را اعدام خواهیم کرد و هنوز غوره نشده می خواستند مویز شوند و در ابتدای کارشان خود را پیروز و دیگران را شکست‌خورده و هلاک شده می دیدند. مانند همه صحنه‌های دیگر که مخالفان و موافقان دارد، در مقابل این نمایش دشمن، عده‌ای مخالفت خود را اعلام و عده‌ای هم سکوت می کنند. البته نزاع‌هایی هم در می گیرد و به عنوان مثال ستوان محمد رضائی از نیروهای ژاندارمری با آنان در گیر و یکی از این افراد را زخمی می کند که عده‌ای از حاضران دخالت کرده و موضوع فیصله پیدا می کند. در این میان عراقی‌ها که از طریق دستگاه‌های شنود و مخبران خود همه حرکات اسرا را زیر نظر دارند از این وقایع مطلع شده و زمانی که متوجه می شوند اکثریت اسرای ایرانی چنین خفت و خواری را نمی‌پذیرند، مانند همیشه به یاد آب و اهمیت آن برای زندانیان می‌افتند^(۱) و به مدت ۴۸ ساعت آب را به روی زندانیان قطع می‌کنند. کاری که با اعتراض شدید افراد روبه‌رو می‌شود و با دیدن عکس‌العمل شدید زندانیان، بعضی‌ها با دستپاچگی اعلام می‌کنند که قطع آب عمدی نبوده و آب منطقه برای مدتی قطع شده و ارتباطی

(۱) از بستن آب بر روی تشنگان، تاریخ وقایع سنگینی را در خود جای داده است. قطع آب توسط معاویه بر لشکریان علی علیه‌السلام در صفین و قطع آب از هشتم محرم تا عاشورا توسط عمر سعد بر اصحاب با وفای امام حسین علیه‌السلام. بعضی‌ها نیز به روش پیشینیان خود با قطع آب سر و سری داشتند و مکرراً قطع آب را در برنامه‌های خود اجرایی می‌کردند.

با مسائل و درگیری‌های داخل زندان ندارد، بعد هم برای جلوگیری بیشتر از این آبروریزی چند گالن آب در اختیار ایرانی‌ها قرار می‌دهند. البته ماجرای اصلی در این جا تمام نمی‌شود و همان سه نفری که به اشاره و اراده عراقی‌ها و اربابان خائن خود، جو زندان را بر هم ریخته‌اند هر از چند گاهی افسران زندانی را به لحاظ روحی و روانی تحت فشار قرار داده و با تهدید و تطمیع و فشار از آنان می‌خواهند که به آنها بپیوندند و در یک بازی مسخره با تصور پیروزی زود هنگام خود، پیروزی ارتش آزادی‌بخش را پایان اسارت و آغاز حکومتی تازه برای خود و یاران خود جلوه می‌دهند. آنها با اشاره به نقشه ایران ادعا می‌کنند که ما بالاخره (این گربه) را نجات خواهیم داد! هر کس سرنوشت ایران برایش مهم است باید به ما بپیوندد! این در حالی بود که شخص بازگوکننده این ادعاها فردی ضعیف و ترسو و از همپالکی‌های خودش ضعیف‌النفس تر بود و حاضر بود برای منافع شخصی خودش ایران و ایرانی را یک جا بفروشد، اما در مقام ادعا و شعار بسیار پر مدعا و پررو و گستاخ بود.

تحمل روزهای سخت اسارت با چنین اقدامات نمایشی و مذبوحانه از سوی کسانی که خود را ایرانی می‌نامیدند هر روز برای اسرا سخت‌تر می‌شد. البته کسانی که اعتقاد و ایمان محکمی داشتند با دیدن این سیاه بازی‌ها در اراده و اعتقاد خود مستحکم‌تر می‌شدند، اما بودند عده‌ای که به دلیل فشارهای وارده و تکرار چنین موضوعاتی و در مقابل وعده‌های دروغین و وسوسه‌انگیز این افراد منافق و شکست‌خورده، دچار تردید و تشویش و سرگردانی می‌شدند و

چون تحمل چنین سختی‌هایی را نداشتند، از لحاظ فکری متزلزل شده و برای اطرافیان و هم‌بندی‌های خود نیز ایجاد زحمت و تردید می‌کردند.

سناریوی دشمن برای ایجاد تفرقه بین اسرا

چند روز از این ماجراها گذشت و دوباره سر و کله نمایندگان که خود را فرستاده شاهپور بختیار می‌دانستند پیدا شد. بعضی‌ها آن سه نفری را که برای همکاری اعلام آمادگی کرده بودند با خود بردند و بعد از حدود یک ساعت باز گرداندند.

آنها که برای تضعیف روحیه نیروهای ایرانی و ایجاد تشت و تفرقه در بین افسران رشید ایرانی سناریوی کاملی را نوشته و طراحی کرده بودند، به گونه‌ای که انگار تا اینجا همه را با اهداف و برنامه‌های مزورانه خود همراه کرده‌اند، در نمایشی از پیش تعیین شده اعلام کردند: مقدمات تشکیل ارتش آزادی‌بخش برای نجات ایران فراهم شده است و ما موظف هستیم ضمن تقسیم‌بندی همه افراد در دسته‌ها، گروهان‌ها، گردان‌ها و تیپ‌های رزمی سازمان نیرو را در اسرع وقت به فرماندهان ارشد این ارتش بدهیم تا هر فرد مسئولیت و موقعیت نظامی خود را بداند. آنها چنان سخن می‌گفتند که انگار همه افسران اسیر ایرانی داوطلبانه و مشتاقانه برای عضویت در ارتش آزادی‌بخش برای نجات ایران ثبت‌نام کرده و برای پوشیدن لباس (این ارتش خیالی و موهوم) لحظه شماری می‌کنند.

البته روی دیگر سکه هم که در تضاد با رویکرد اول آنان بود،

شیوه ارباب و تهدید بود، به گونه‌ای که همان شخص ترسو و ضعیف‌النفس موصوف که خودش از افسران اخراجی ارتش زمان شاه بود، می‌خواست با افاضاتی درون دل دیگر افسران را خالی کند تا خودشان داوطلبانه به او و ارتش خیالی اربابان خائنش پیوندند. آنها برای تثبیت موقعیت خود و برای این که وانمود کنند در ایران هم برای خود پایگاهی محکم دارند، به نقل قول از نمایندگان شاهپور بختیار اظهار می‌کردند: سپهد پالیزبان^(۲) در ناحیه کرمانشاه در حال گردآوری افراد و آموزش افرادی از میان نظامیان سابق و نیروهای ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت رژیم سابق) است و قرار است این نیروها و ارتش تشکیل شده از میان افسران دربند در عراق برای شکل گرفتن ارتش آزادی‌بخش برای نجات ایران متشکل شوند و به همین جهت باید افراد داوطلب در زندان‌ها و اردوگاه‌های عراق صورت‌بندی و اسامی آنان برای تشکیل این ارتش در اختیار مسئولان ارشد آن قرار گیرد.

این گونه عملیات روانی و جوسازی‌ها در عین حال که افراد باایمان و معتقد را به خنده و استهزاء وامی‌داشت و باعث ایجاد انزجار و تنفر در میان اکثریت اسرا می‌شد، در عین حال به لحاظ روحی و روانی فشار زیادی را بر آزادگان که از جنبه‌های مختلف دیگر هم تحت فشار بودند وارد می‌کرد و باعث ایجاد جو رعب و وحشت در بین زندانیان می‌شد.

(۲) سپهد پالیزبان در حکومت نظامی (نخست وزیر از هاری) استاندار نظامی کرمانشاه بود.

این اتفاقات به ظاهر ساده، در عین حال که در حالت کلی خود روح جمعی و اندیشه استقامت را در بین اسرا تقویت کرد، باعث شد در واکنش به این اقدامات که در شرایط زندان و اسارت شکننده و آسیب‌رسان بود، افراد را در گروه‌هایی با هویت قومی، صنفی، سازمانی و عقیدتی شکل بخشد. گروه‌ها و دسته‌های تشکیل شده بنا به اعتقاد و عقیده‌ای که به انقلاب اسلامی و میهن خود داشتند، موضع‌های مختلف و متعددی در قبال معاندان و دشمنان انقلاب اسلامی و خود فروختگانی مانند افراد به اصطلاح ارتش آزادی‌بخش برای نجات ایران، داشتند.

این اقدامات گرچه از سوی افسران با تجربه و متعهد جدی گرفته نمی‌شد، اما از سوی مدعیان آن، چنان جدی و واقعی بود که گردانندگان این نمایش بزرگ در همان شرایط، دست به تشکیل کابینه و دولت زده و حتی جایگاه و مسئولیت خود و افراد اصلی را در پست‌های کلیدی تعیین و اعلام کرده بودند. وابستگان به این افراد هم آنچنان توهم پست و مقام پیدا کرده بودند که در همان شرایط زندان و اسارت برای مخالفان خود حکم صادر کرده و با ژست‌های نظامی، مخالفان خود را به رگبار بسته و اعدام می‌کردند.

اشتباه‌های منافقین و روشن شدن دشمنان

آنان چنان در خیال خام خود برای پیروزی غرقه شده بودند که وقتی در ملاقات اول با نمایندگان شاهپور بختیار فیلم تظاهرات علیه رژیم سابق را با صداگذاری جدید به جای فیلم شورش مردم بر

علیه مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران برایشان به نمایش گذاشته بودند، آن را باور کرده و صحنه‌های بی‌ربط آن را با آب و تاب برای دیگران نقل می‌کردند، این در حالی بود که در آن فیلم آرم کلاه ماموران شهربانی سابق مشهود بود و این فریب‌خوردگان نمی‌دانستند که سال‌هاست این علائم و نشانه‌ها در ایران اسلامی منسوخ شده است.

با شکست خوردن چنین برنامه‌های نمایشی و بر ملا شدن نقشه‌های بی‌مبنای این مزدوران خودفروخته، عراقی‌ها تصمیم می‌گیرند با طراحی برنامه‌هایی، یارگیری برای سازماندهی نیروهای مخالف انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران را با شکل‌های دیگری که کمتر جلب توجه کند، پی بگیرند.

آزاده شهبازی که به همراه سه نفر دیگر از افسران هموطن خود در اردوگاه موصل و در زیر زمینی به دور از افراد اردوگاه نگهداری می‌شدند، شرح ماجرا و اقدامات این فریب‌خوردگان خائن به میهن را این گونه توصیف می‌کند: غروب یک روز سرد در اسفندماه ۱۳۵۹ که عراقی‌ها مشغول آمارگیری از افراد و هدایت آنان به داخل اتاق‌ها بودند، اتفاقی افتاد که برای ما کمی شک‌آور بود. هنگامی که فرمانده اردوگاه و دو نفر سرباز عراقی وارد اتاق محقر، تاریک و بسیار کوچک ما شدند، سه نفر دیگر را که پشت سر آنها حرکت می‌کردند با بی‌احترامی به داخل اتاق هل داده و بعد از سرشماری در راقفل کرده و رفتند. رفتار عراقی‌ها با این سه نفر برای ما قابل تامل بود، اما ما بعد از حال و احوال و تعارفات مرسوم، با آنان شروع به

سؤال و جواب کردیم تا بفهمیم به اصطلاح چه کاره هستند. متأسفانه در همان ابتدای گفت‌وگو مشخص شد که این سه نفر به شدت با انقلاب اسلامی موضع مخالف دارند و هنوز چیزی نشده سراغ هم‌فکران و هم‌پالکی‌های خودشان را می‌گرفتند. ما هم متقابلاً با همان شدت و حدت از انقلاب اسلامی و مواضع ظلم‌ستیزانه و انقلابی آن در مقابل دشمنان دفاع کردیم و کار به گونه‌ای پیش رفت که مشخص بود اگر آنها به همان حرف‌های‌شان ادامه دهند کار به نزاع و درگیری خواهد کشید. اما آنها که با نقشه راه و دستوراتی خاص نزد ما آمده بودند و نمی‌خواستند در همان ابتدای کار قافیه را ببازند، آشکارا در کلام و گفته‌های خود تجدیدنظر کرده و به خود جرات ندادند تا قضیه یارگیری و تشکیل ارتش کدایی را با ما مطرح کنند. علی‌رغم این که ما حق هیچ‌گونه تماسی با افراد اردوگاه (درجه‌داران، سربازان و بقیه افراد) را نداشتیم، آنها در طول ۴۸ ساعتی که در محل اسارت ما حضور داشتند آزادانه با افراد تماس می‌گرفتند و به گفته برخی دوستان قصد یارگیری و ثبت‌نام افراد در ارتش (خیالی) خود را داشتند. طبق اطلاعی که حاصل شد آنها در اجرای این ماموریت توفیق چندانی نداشتند و جز ایجاد ارتباط با چند نفر از افراد معلوم‌الحالی که در اردوگاه برای اکثریت افراد شناخته شده بودند، نتوانستند از میان افراد دیگر موافقت فرد دیگری را برای پیوستن به آن گروهک خود فروخته جلب کنند.

بعداً مشخص شد هر سه گروهی که با چنین هدفی برای یارگیری جهت عضویت در ارتش (خیالی) آزادی‌بخش برای نجات ایران، به

اردوگاه‌ها و زندان‌های عراق رفته بودند، همگی دست از پا درازتر بازگشته و در مجموع نتوانسته بودند حتی ۵۰ نفر را هم با خود همراه کنند. این کار با آن همه سر و صدا و هیاهو و همراهی همه جانبه رژیم بعث عراق و تبانی خودفروختگانی مانند شاهپور بختیار و برخی دیگر از فراریان و سرسپردگان رژیم سابق، نتیجه چندانی نداشت و به معنای واقعی برای ارتش عراق و سازمان امنیت آن و خودفروختگان و دست‌اندرکاران این برنامه مضحک، یک افتضاح کامل بود.

به همین جهت آنان تصمیم گرفتند برای رسیدن به اهداف شوم و برنامه‌های دیکته شده اربابان خود نقشه‌های جدید و دیگری را برای تحت فشار قرار دادن اسرا طراحی و اجرا کنند که همان گونه که خواهیم دید این نقشه‌ها و برنامه‌ها هم علی‌رغم ایجاد فشار و مزاحمت برای اسرای ایرانی، نتوانست به نتایج دلخواه آنها منجر شود.

ابوغریب و نمایش اعدام افسران به دلیل مخالفت

با برنامه‌های زندان

حوادث و اتفاقات رخ داده در اردوگاه، در آن فضای رعب‌آور، آکنده از خفقان و در عین حال مملو از بی‌خبری و سرگردانی برای آزادمردانی که هر کدام برای خود افسر و سربازی مسئول و باتجربه بودند، خیلی سنگین و عذاب‌آور بود. بروز این اتفاقات و مشاهده آن وضع که هموطنان آنان و کسانی که به ظاهر خود را ناجی ایران می‌دانند و در عین حال برای نجات آن به دشمنی که به کشورشان حمله و آن را اشغال کرده است، تکیه کرده‌اند، آرامش ذهنی و روحی

آنان را سخت تحت تاثیر قرار داده و فضای رعب‌آور و پیچ‌های برخی افسران، ذهن و فکر آزادمردان ایرانی را به خود مشغول کرده بود.

فردای آن روز و حدود ساعت پنج - شش در حالی که هنوز هوا کمی تاریک بود، سرو صداهایی در محوطه زندان، نظر همه اسیران را به خود جلب کرد. افسران کنجکاو و حیرت‌زده دو افسر عراقی را مشاهده کردند که به همراه ۷ یا ۸ سرباز مسلح در نزدیکی در زندان ایستاده‌اند و از طریق مترجم زندان و با صدای بلند، طوری که همه زندانیان متوجه شوند، اعلام می‌کنند، افسرانی که نام آنان خوانده می‌شود، خودشان را برای ترک زندان آماده کنند. ماشین‌های پارک شده داخل محوطه در انتظار این افسران بودند. لحظات سختی سپری می‌شد و همه منتظر بودند تا کسی چیزی بپرسد. افسران فراخوانده شده یکی یکی به محوطه زندان می‌آمدند و همه آنها پرسشگرانه از یکدیگر برای چنین اقدامی همدیگر را زیر نظر داشتند. یکی از افسران خوانده شد جلوتر آمد و از مترجم پرسید: ما را کجا می‌برند؟ مترجم دلیل این موضوع را از یکی از آن دو افسر عراقی پرسید. او در جواب گفته بود: این افسران به دلیل مخالفت‌شان با برنامه‌های زندان به زودی اعدام خواهند شد.

افسران رشیدی که در این مدت با برنامه‌های ناجوانمردانه و عملیات روانی عراقی‌ها مقابله کرده بودند و امروز باید بهای آن را با خون خویش می‌پرداختند نگاهی به اطراف خود انداختند. در میان

افسران و زندانیان کسانی ایستاده بودند که به مخالفت با انقلاب و طرفداران انقلاب، شهره و در میان هم‌بندان خود به این صفت‌ها شناخته می‌شدند. افسران خوانده شده با بغض و ناباوری زیر لب زمزمه می‌کردند: ای خائنین به وطن! بالاخره کار خود را کردید. با سرسپردگی و حماقت خود دارید عده‌ای از هموطنان خود را به کشتن می‌دهید. اف بر شما و اهداف پست و بی‌ارزشتان! مطمئن باشید که حتی اگر یک روز فرصت باقی مانده باشد، در روز آزادی از اسارت تقاص این خیانت را پرداخت خواهید کرد.

در آن هوای گرگ و میش لحظات غم‌باری بر افسران مظلوم و دربند زندان ابوغریب می‌گذشت. عده‌ای از آنان دوستان و هم‌زمان خود را در آغوش گرفته بودند و با آنان وداع می‌کردند. اشک غم و مظلومیت از چشمان هر دو طرف جاری بود و این صحنه‌های فراموش‌ناشدنی احساس شرم و ندامت را در برخی از فریب‌خورده‌گانی که باعث بروز چنین وضعیتی شده بودند، برانگیخته بود و در مواجهه با افسرانی که قرار بود برای ملاقات با مرگ آنان را ترک کنند، احساس پشیمانی و شرم داشتند، اما برای فرار از خجالت، کار خود را توجیه می‌کردند و می‌گفتند: قصد ما از این اقدامات فقط نجات کشورمان بود و گرنه نمی‌خواهیم خون از بینی کسی بیاید.

نهایتاً ۲۳ نفر از افسرانی را که مورد نظرشان بود از دیگران جدا کردند و آنها را سوار خودروها کردند و مسیر خروج از زندان را در پیش گرفتند. افسران مظلوم ایرانی در میان نگاه‌های حسرت‌بار

و اشک و ماتم دوستان خود، زندان را ترک کردند و به سوی سرنوشت رفتند.

اعدام دروغین افسران که برای عراقی‌ها گران تمام شد

اما این پایان ماجرا نبود! ماجرای که در آن صبح تاریک کلید خورده بود، در فردای همان روز حوادث جدیدی را باعث شد که به نظر می‌رسید عراقی‌ها فکرش را نکرده بودند. روز بعد از این ماجرا از همان ابتدای طلوع خورشید جو زندان آبستن حوادثی جدید بود، یکی از افسران زندانی به بهانه آب با یکی از مزدوران درگیر شده و او را به شدت مجروح کرد و این در حالی بود که نمی‌دانست حرکات او زیر نظر افسر کشیک زندان است. با سر و صدای بچه‌ها، عراقی‌ها به درون زندان ریختند و او را با خود بردند و به شدت کتک زدند و این کتک زدن که به نحوی بی‌رحمانه و شدید صورت گرفت از چشمان دیگر افسران پنهان نماند.

وضعیت زندان به شدت متشنج شده بود، آتش زیر خاکستری که مدت‌ها در قلب و جان افسران اسیر پنهان شده بود، شعله می‌کشید و زبانه‌های سرخ خشم و انتقام را نشان می‌داد. چند لحظه‌ای از این ماجرا نگذشته بود که صداها در هم پیچید و فریادهایی بلند فضای زندان را در خود فرو برد. افسران خشمگین و معترض فریاد می‌زدند: مرگ بر مخالف انقلاب، لعنت به خائن وطن فروش و بعد از آن هم عده‌ای با فریاد می‌گفتند: مرگ بر صدام، زنده باد آزادی، زنده باد انقلاب و ... توفان اعتراض شکل گرفته بود و اسیران خشمگین و

عصبانی هر آنچه را که نزدیکشان بود می‌شکستند و پیش می‌رفتند. شیشه‌های زندان و پنجره‌های آن شکسته می‌شد و درپوش‌های فلزی از جا کنده می‌شدند و با کندن یکی از پنجره‌های آهنی، زندانیان تمام آشغال‌های داخل زندان را به بیرون از اتاق‌ها و محوطه زندان سرازیر کردند.

عراقی‌ها دستپاچه و آشفته به محوطه زندان ریخته بودند و بابت کتکی که به آن افسر شجاع زده بودند، عذرخواهی می‌کردند، پشت سر هم تکرار می‌کردند شما میهمان ما هستید و می‌خواستند هر طوری شده تشنج و بحران پیش آمده را کنترل و تمام کنند.

افسران عصبانی و خشمگین که اوضاع را چنین می‌دیدند اعلام کردند: ما در حال اعتراض به اعمال غیرانسانی شما نسبت به هم‌زمان خودمان هستیم و تا زمانی که اعلام نکنید آن ۲۳ افسر هم‌بند ما را به کجا برده‌اید، این اعتصاب ادامه خواهد یافت و در این راه ترسی از شکنجه و کتک و حتی اعدام نداریم.

کشیک زندان که اوضاع و احوال آن روز را این گونه ملتهب و متشنج دید قول داد سریعاً این موضوع را گزارش دهد و از مسئولان بالاتر بخواهد که جهت بازدید و اجرای خواسته‌های زندانیان به آنجا بیایند.

این انتظار خیلی طول نکشید و فردای آن روز یک اکیپ سه نفره متشکل از دو افسر بعثی و یک درجه دار به دفتر زندان وارد شدند تا به استناد گزارش رئیس زندان به موضوع درگیری و اعتصاب افسران رسیدگی کنند.

ابتدا ارشد افسران زندانی را خواستند تا موضوع را از زبان او هم بشنوند که او اظهار کرد: این یک حرکت جمعی است و تنها گفته‌های من کافی نیست، شما باید به داخل زندان بیایید و حرف‌های همه افسران را در این زمینه بشنوید.

با اصرار ایشان بالاخره اکیپ اعزامی وارد زندان شدند و با چاپلوسی و گفتن حرف‌هایی مانند این که شما میهمان ما هستید و بنا به دستور رئیس القاعد ما وظیفه داریم با مهربانی و رفتار خوب با شما برخورد کنیم و دیگر وعده‌های دروغین، تلاش کردند تا موضوع را فیصله دهند. اما افسران زندانی که قبلاً فکر چنین برخوردها و شنیدن چنین حرف‌هایی را کرده بودند، همگی فریاد زدند: این چه وضعی برای پذیرایی از میهمان است! شما دروغ می‌گویید و ما نمی‌خواهیم فریب دروغ‌های شما را بخوریم و بدون در نظر گرفتن این تعارفات سه درخواست مشخص داریم که تا عملی نشدن آنها اعتصاب و اعتراض ما ادامه خواهد داشت. ارشد افسران، این خواسته‌ها را که قبلاً در باره آن توافق کرده بودند این گونه بیان کرد: باید به ما اعلام کنید، برادران ما و افسرانی که در چند روز قبل به سوی بغداد برده شدند، کجا و در چه وضعیتی هستند؟ با آنان چه معامله‌ای شده است؟ و نماینده ما باید بتواند به فوریت با آنان ملاقات و دیدار کند.

شما باید در دو سه روز آینده همه افسران زندانی را به صلیب سرخ جهانی معرفی و با حضور نمایندگان صلیب سرخ از همگی اسرا رسماً ثبت‌نام کنید.

همان گونه که قبلاً هم مطرح و درخواست کرده‌ایم باید شرایط

نگهداری اسرا مطابق مناسبات معین شده توسط صلیب سرخ جهانی (سازمان ژنو) باشد.

وقتی ما خواسته‌های خودمان را مطرح کردیم، یکی از افسران عراقی گفت: باید بدانید که حکم اعدام تعدادی از افسران زندانی و هم‌بند شما به دلیل مخالفت جدی با قوانین و مقررات حاکم بر زندان صادر شده بود که آنها را برای اجرای حکم به بغداد منتقل کردیم، لکن رئیس القاعد (صدام) فرمودند که آنها میهمان ما هستند و اجرای این حکم فعلاً متوقف شد و برادران شما در حال حاضر سالم و سلامت هستند. در همین زمان بود که یکی از افسران حاضر با اعتراض تمام پرسید: این افسران در کدام دادگاه صالحه محاکمه و محکوم شده‌اند تا ما هم بتوانیم چنین حکمی را تحلیل کنیم و بپذیریم؟ افسر بعثی در مقابل این سؤال با ناراحتی و عصبانیت گفت: این موضوع و دلایل آن به ما ارتباط دارد و کسی حق ندارد در این خصوص ما را محاکمه کند.

دوباره یکی از افسران شجاع فریاد برآورد و اعلام کرد: در هر صورت شما باید بدانید که تا نماینده ما با این برادران دیدار و ملاقات نکند، ما به هیچ وجه دست از اعتصاب برنخواهیم داشت.

افسر عراقی نام آن افسر دربند را پرسید و دیگر افسران که سابقه و نتایج ناشی از چنین سئوالی را تجربه کرده بودند با اعتراض و صدای بلند اعلام کردند: شما دارید دوستان ما را تهدید می‌کنید و ما این تهدید شما را به مقامات قانونی بین‌المللی منعکس خواهیم کرد.

افسر بعثی که اوضاع را برای چنین بگومگوهای مناسب نمی‌دید،

منکر تهدید شد و آن را رد کرد و قول داد تا نماینده‌ای را برای ملاقات با افسران مورد نظر به محل زندان آنان ببرد و به محض آنکه شرایط فراهم شد اسرا به اردوگاه منتقل شوند و صلیب سرخ نیز آنان را ثبت‌نام نماید.

در ادامه و بعد از ظهر همان روز به برخی از افراد تعدادی تشک، پتو و بالش و مقداری وسایل بهداشتی و لباس زیر به همراه برخی اقلام پزشکی داده شد و میزان آب روزانه تحویلی به زندانیان نیز تغییر کرد.

فصل سوم

تلاش مذبوحانه یک
گروهک برای شکستن
مقاومت اسرا

برای چنین اموری را از عراقی‌ها گرفته بود و بیشترین زمان و وقت آنان در این سال‌ها صرف راه‌اندازی و اداره اردوگاه‌های جدید برای اسرای احتمالی می‌شد و ضمناً آنان باید برای پاسخگویی به عملیات و حملات ایرانی‌ها، ضدحمله‌هایی را تدارک می‌دیدند که این امر هم باعث عدم تمرکز آنان برای چنین برنامه‌هایی می‌شد.

مسئله دوم این بود که وقتی در زمستان سال ۶۱ و بهار سال ۶۲ افسران ایرانی تا حدی در مکان‌هایی تجمع پیدا کردند، با استفاده از وحدت و همدلی مشکلاتی را برای عراقی‌ها به وجود آوردند و آنها متوجه شدند که این تمرکز و تجمع افسران می‌تواند به عاملی تهدیدکننده تبدیل شود، چرا که اجتماع ۲۰۰ نفر از افسران در اردوگاه رمادیه و متعاقب آن در اردوگاه صلاح الدین (تکریت) باعث شد تدبیر و مدیریت کار افسران، به دست اکثریت افسران مخالف با موجودیت عراقی‌ها بیفتد و این عمل نشان داد، تجمع و تمرکز انسانی در یک نقطه می‌تواند ابتکار عمل را از بعضی‌ها بگیرد و چنین وضعیتی به نفع آنها نیست. این در حالی بود که در آن سال تعداد افسران ایرانی اردوگاه صلاح الدین معروف به کمپ پنج کمتر از ۲۰۰ نفر بود و البته به مرور به تعداد آنها افزوده شد. در چنین اوضاع و شرایطی، نیروهای خود فروخته منافقین و وابسته به صدام که هویتی ایرانی داشتند، بیکار ننشسته بودند و به دلیل مشکلات داخلی و چالش‌های درون سازمانی که با آن روبه‌رو بودند، به دنبال راه فراری می‌گشتند تا به نحوی بتوانند برای خود موقعیتی دست و پا کنند و به اصطلاح، خودی نشان دهند.

حملات رزمندگان اسلام که فرصت برنامه‌ریزی را از عراقی‌ها گرفت

اعتراض و مقاومت آزادگان نتیجه داده بود و آنان توانستند به بخشی از خواسته‌های برحق خود برسند. اما این موضوع باعث نشد که عراقی‌ها از حساسیت خود نسبت به آزادگان و به خصوص افسران ایرانی کم کنند. آنها همه تلاش خود را به کار می‌بردند تا کنترل بیشتری بر این مردان رزم و ایثار داشته باشند و در هر شرایطی اهداف و برنامه‌های خاص خود را دنبال می‌کردند.

سال ۱۳۵۹ هم با همه سختی‌ها و مشکلات خود سپری شده بود و عراقی‌ها تلاش می‌کردند تا در سال‌های پیش رو (سال ۶۰ و ۶۱) به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنند که همه افسران ایرانی محبوس در زندان‌های مختلف عراق را در یک جا جمع کرده و با کنترل بیشتر، بهره‌برداری‌های تبلیغاتی خود را نیز بهتر و موثرتر انجام دهند. اما دو عامل مهم اجازه نداد تا آنها بتوانند نقشه خود را عملیاتی و اجرا کنند.

وقوع حملات پی در پی رزمندگان اسلام از طریق عملیات‌های مختلف در سال‌های ۶۰ و ۶۱ عملاً فرصت اندیشیدن و برنامه‌ریزی

مقاومت جانانه در مقابل توهین به رهبر کبیر انقلاب اسلامی

سال ۱۳۶۱ بود و منافقین (که به اصطلاح خود را مجاهدین خلق می‌نامیدند) و از مدت‌ها قبل رفت و آمد خود به بغداد برای دست‌بوسی صدام و اظهار مراتب تملق و وابستگی به دشمن ملت ایران را آغاز کرده بودند، در اقدامی بی‌شرمانه ضربه روحی بزرگی به اسرای آزاده و دربند رژیم بعث وارد کردند.

ماجرای این قرار بود که منافقین در پاریس فیلمی مضحک علیه روحانیون و به‌ویژه رهبر کبیر انقلاب اسلامی ساخته بودند و در نظر داشتند بعد از اقدامات ناموفق فریب‌خوردگان قبلی خود (که به دنبال یارگیری برای عضویت اسرا در ارتش آزادی‌بخش برای نجات ایران بودند)، این فیلم را در اتاق‌های افسران به نمایش بگذارند و ضمن دهن کجی به ارزش‌ها و هویت انقلاب اسلامی، نقشه‌ها و اهداف پلید خود را عملی کنند.

البته آنها مانند دفعات قبل در محاسبات خود دچار اشتباه شده و غیرت و قاطعیت افسران شجاع ایرانی را در مقابله با چنین حرکات سخیف و موهنی در نظر نگرفته بودند. افسران در بند ایرانی با شنیدن شایعات و خبرهایی در مورد این اقدام غیراخلاقی و غیرانسانی منافقین که با مشارکت عراقی‌ها انجام می‌شد، به آنان هشدار داده بودند که مرتکب چنین اشتباهی نشوند، اما آنها سرمست از غرور و نخوت، این هشدارها را جدی نگرفته و به دنبال عملیاتی کردن کار و نقشه‌های خودشان بودند.

روز موعود فرا رسید و لوازم مربوط به نمایش فیلم در زندان مستقر

شد، اما درست در زمانی که سه پایه دوربین و دستگاه نمایش فیلم را به اتاق افسران انتقال دادند و عملی کردن این کار کثیف حتمی شد، بانگ رسای اذان یکی از آزادگان^(۱)، ستون‌های زندان را به لرزه درآورد.

او بدون ترس و واهمه از عکس‌العمل و برخورد عراقی‌ها پشت پنجره ایستاده بود و با صدای رسا و بلند اذان می‌گفت. طنین انداختن صدای اذان آن‌هم در زمان و ساعتی که موقع فضیلت این ندای ملکوتی فرا نرسیده بود، برای آزادگان پیامی خاص داشت. با طنین‌انداز شدن صدای ملکوتی اذان جو زندان به کلی به هم ریخت و سکوت بی‌رحمانه حاکم بر آن شکست.

عراقی‌ها که خطر را احساس کرده بودند، سخت به تکاپو افتادند و به تعداد سربازان محافظ زندان افزودند، اما انگار اوضاع از کنترل آنها خارج شده بود. فرمانده اردوگاه و دیگر افسران مسئول، سراسیمه سراغ مرحوم ابوترابی را می‌گرفتند و در زمانی کوتاه سید را احضار و او را مورد سؤال و مواخذه قرار دادند.

آقای ابوترابی، چه خبر است! معنای این کارها و این اذان بی‌موقع چیست، چرا افسران شما می‌خواهند نظم اردوگاه را بر هم بزنند؟ آنها مسلسل‌وار سؤال می‌کردند و سید متفکرانه و غمگین نگاه‌شان می‌کرد. سید آزادگان بالاخره زبان گشود و به آرامی چنین گفت: چرا این سؤال‌ها را از من می‌پرسید! این شما هستید که دارید

(۱) آزاده شجاع شهاب‌الدین شهبازی

با اصرار بر پخش این فیلم موهن و مسخره نظم اردوگاه را بر هم می‌زنید. و به آرامی ادامه داد: اذان شعار بلند یکتاپرستی و نشان شوق نزدیکی به الله است و هیچ گاه باعث بی‌نظمی نبوده است. در بین ما ایرانی‌ها و شیعه رسم است زمانی که یکی از مراجع تقلید شیعه به رحمت خدا می‌رود یا شعائر دینی و مذهبی مورد وهن و اسائه ادب قرار می‌گیرد، بدون در نظر گرفتن اوقات شرعی اذان می‌گوییم تا مسلمانان را از چنین وقایع تلخی آگاه کنیم. این اذان هم به دلیل آن داده می‌شود که شما با همدستی منافقین و نمایش فیلمی که در آن به رهبر و مقتدای ما توهین شده است، قصد دارید به بزرگان ما اهانت کنید. اگر این اقدام بی‌شرمانه متوقف نشود، اذان ادامه پیدا خواهد کرد و افسران شجاع ما تصمیم لازم را خواهند گرفت.

با رد و بدل شدن این گفت‌وگوها، فرمانده اردوگاه که اوضاع را بحرانی تشخیص داده بود و یقین پیدا کرده بود عزم افسران برای برخورد با نمایش این فیلم جزم و اعتراض آنان جدی و قاطع است، دستور داد وسائل نمایش را از داخل اتاق‌ها جمع‌آوری و از نمایش این فیلم خودداری کنند.

اوضاع زندان تا حدود زیادی به حالت عادی برگشت، اما از حرکات و سکنات عصبی و عجولانه عراقی‌ها و گفت‌وگوهای آنان مشخص بود که کینه‌ای بزرگ از این کار و حرکت افسران به دل گرفته‌اند و علی‌رغم این که بغض و خشم خود را پنهان می‌کنند، به زودی زهر خود را به افرادی که در این اقدام سهیم بوده‌اند خواهند ریخت.

زمان زیادی از این پیش‌بینی نگذشت و فردای همان روز مسئولان زندان ۱۲ نفر از افسران را در محوطه زندان، داخل دستشویی‌ها و داخل اتاق‌ها دستگیر و همه آنان را به صورت گروه‌های شش نفره و بدون هیچ امکانات و وسیله‌ای برای رفع احتیاجات شخصی در داخل اتاق‌هایی کوچک به مساحت کمتر از شش متر و در کنار چاه توالت جا دادند. این اتاق‌ها که هیچ گونه پنجره یا محفظه‌ای به خارج نداشتند برای مدت دو هفته این ۱۲ افسر مظلوم را در خود جای دادند. این دو هفته خفقان‌آور در شرایطی گذشت که هر روز صبح دو سطل آب در اختیار آنان قرار می‌گرفت که باید از یکی از سطل‌ها برای نوشیدن و وضوگرفتن و از دیگری برای قضای حاجت، دفع ادرار و بقیه موارد استفاده می‌کردند و علاوه بر آن در هر ۲۴ ساعت فقط دو عدد نان ماشینی کوچک در اختیار آنان قرار می‌دادند. آنها افراد را در حبس دایم نگاه داشته و روزانه بجز فردی که برای خالی کردن سطل ادرار و پر کردن سطل آب به بیرون از بند می‌رفت، دیگران حق بیرون آمدن نداشتند و حتی اجازه نمی‌دادند برای جریان پیدا کردن هوا در داخل اتاق‌ها، در آن زمانی کوتاه باز بماند.

جدای از این محدودیت‌ها از نیمه‌های شب تا صبح چندین بار با تکه سنگ‌های بزرگ به در اتاق‌ها می‌کوبیدند تا افراد داخل اتاق نتوانند خواب راحتی داشته باشند و در نتیجه تن به تسلیم و سازش بدهند. اما آنها از این مسئله غافل بودند که سربازان بیدار و شجاع خمینی کییر(ره) بیدی نیستند که با این باده‌ها بلرزند و برای تحقق

اهداف ارزشمند خود پای همه ناملایمات، شکنجه‌ها و سختی‌ها تا آخر ایستاده‌اند.

کابوس تمام‌نشدنی در سازمان استخبارات عراق

این ماجراها ادامه داشت که بعد از دو هفته کم‌کم افراد را در دسته‌های سه یا چهار نفره تقسیم‌بندی کرده و تحت عنوان مشارکت در تحریک برای برهم زدن نظم اردوگاه آنان را به سازمان استخبارات (سازمان اطلاعات و امنیت عراق) بردند و آنان را تحت شکنجه‌های روحی و جسمی فراوانی قرار دادند.

سازمان استخبارات عراق در نزدیکی شهر کاظمین واقع بود و ماجرا این‌گونه بود که افراد در بدو ورود به شدت مورد ضرب و شتم ماموران عراقی قرار گرفته و در بهترین وضعیت با سر و روی خونین به داخل یک سلول کوچک و کثیف هدایت می‌شدند. این سلول‌های کوچک و کثیف که به صورت یک چهاردیواری مربع ساخته شده بود، قبلاً برای گرفتن اعتراف و شکنجه سیاسیون عراقی مورد استفاده قرار می‌گرفت و عموماً آغشته به خون و انواع آلودگی‌های دیگر بود، به گونه‌ای که کلیه افسرانی که در این اتاق‌ها جای داده شده بودند، بعد از مدتی دچار اسهال خونی و بیماری‌های عفونی شده بودند.

آزار و شکنجه افسران زندانی معمولاً از ساعت یک بامداد شروع می‌شد و ساعت‌ها ادامه داشت. شیوه عمل هم به این صورت بود که افراد را از سقف اتاق آویزان می‌کردند و با استفاده از باطوم‌های

برقی، جریانی محدود از برق را به دست، گونه و گوش افراد منتقل و به آنان شوک وارد می‌کردند. این شکنجه با زدن کابل‌های توپر به سر و صورت آغاز و تا رسیدن به پا و ناخن ادامه پیدا می‌کرد و تنها در صورتی از آن دست می‌کشیدند که فرد غرقه به خون و خرد شده بی‌حال می‌شد. این عمل دو و نیم تا سه و نیم ساعت ادامه پیدا می‌کرد و در پایان نیز فرد را در داخل اتاقک کوچک و مخصوصی قرار داده و ضمن قطع اکسیژن، تا جایی پیش می‌رفتند که نفس افراد به شماره می‌افتاد.

بعد از این شکنجه‌های هولناک افراد را با لباس‌های خونین و پاره شده به داخل همان سلول کوچک و کثیف باز می‌گرداندند و این رویه خشن و غیرانسانی در طول مدت این ۱۵ روز بدون وقفه ادامه داشت. در پی این اقدام‌های غیرانسانی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ کلیه افسران را از رمادیه به اردوگاه صلاح الدین (کمپ پنج) منتقل کردند.

تولد و گسترش سازمانی تروریستی که به روی ملت خود

خنجر کشید

حالا که صحبت به منافقین و اقدامات غیرانسانی و مزدوری آنان برای عراق کشیده شد، خوب است به صورت اجمال به چگونگی شکل‌گیری گروهک منافقین (اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران) و خصوصیات برخی از بنیانگذاران آن اشاره کنیم.

بعد از کودتای ننگین ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ جبهه ملی هنوز دچار

انشعاب نشده بود و شاید بتوان گفت عمده‌ترین حزب سیاسی بود که به صورت سازمانی فعالیت‌های سیاسی خود را پی می‌گرفت. دکتر محمد مصدق که در کودتای سال ۳۲ از نخست‌وزیری عزل شده بود، به عنوان پدر معنوی جبهه ملی شناخته می‌شد و هنوز اعضای حزب از خط و مشی‌های تعیین شده توسط وی تبعیت می‌کردند.

شخصیت آقای مصدق به گونه‌ای بود که انگار وجود او گلوگاه رژیم استبدادی پهلوی را می‌فشرد و به همین دلیل رژیم تلاش می‌کرد تا به هر شکل ممکن او را از سر راه اهداف و برنامه‌های خود بردارد. در آن دوران تعداد زیادی از افراد تحصیل کرده هم خود را (چه به صورت رسمی و یا غیر رسمی) عضو جبهه ملی می‌دانستند و شرایط نیز به گونه‌ای بود که افراد مشهور و یا حتی گمنام می‌توانستند عضو حزب شوند و هنوز ساواک و تشکیلات امنیتی و اطلاعاتی آن شکل نگرفته بود تا عضویت در حزب جبهه ملی مانع استخدام کسی در دستگاه و یا ادارات دولتی شود. رکن ۲ ارتش و اداره تأمینات شهربانی کل کشور هم کاری زیادی با این مسائل نداشتند. از طرفی هم مهندس مهدی بازرگان با داشتن سابقه سیاسی و مبارزاتی در سال‌های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ به عنوان رئیس دانشکده فنی دانشگاه تهران در وزارت فرهنگ آن زمان به خدمت اشتغال داشت و یکی از اقدامات ارزنده و شایان توجه ایشان پی‌ریزی اساس و بنیان انجمن اسلامی دانشکده فنی و به تبع آن تشکیل انجمن‌های اسلامی در سایر دانشگاه‌ها و دانشکده‌های سراسر کشور بود.

پرواضح بود که در چنان شرایطی دانشجویان جویای نام و پرشور که شوق مبارزه با استبداد را در سر داشتند، می‌خواستند عضو این انجمن باشند و در آن فعالیت کنند. کما این که بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق (در سال‌های بعد) از جمله محمد حنیف‌نژاد از اعضای همین انجمن اسلامی بودند که حنیف‌نژاد در سال ۱۳۳۹ توانست در انتخابات درون انجمن، مسئول انجمن‌ها در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های سراسر کشور شود که بعدها یکی از اعضای تأثیرگذار و از بنیانگذاران اصلی سازمان مجاهدین خلق شد.

پس از سال ۱۳۴۰ و درگذشت حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی (ره) و هنگامه‌ای که در فروردین ماه آن سال به خاطر رحلت ایشان برپا شد، اعضای متدین جبهه ملی از جمله آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی که از سال‌ها قبل با برخی اعضای جبهه ملی که اعتقاد داشتند اعضای جبهه باید ملاک ملیت را محور کارهای خود قرار دهند، اختلاف داشتند، حاضر نشدند که به خاطر پزهای روشنفکری دیانت خود را کنار بگذارند و بعد از سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ به عنوان اعضای نهضت آزادی از جبهه ملی جدا شدند. به طور طبیعی کسانی مانند حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان و دیگر اعضای اصلی انجمن‌های اسلامی که می‌خواستند از استادان خود یعنی مرحوم بازرگان و دکتر سحابی تبعیت کنند، در این مسیر باقی ماندند، زیرا این بزرگان به عنوان استاد و سخنران به انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها دعوت می‌شدند و علاوه بر سخنرانی کتاب‌های آنان مانند: «راه طی شده» و «اسلام مکتب مبارز» نوشته مهندس بازرگان و کتاب «تکامل

خلقت» نوشته دکتر سبحانی و همچنین کتاب‌های مرحوم طالقانی و مرحوم شهید مطهری در این محافل خوانده و ترویج می‌شد. اما این افراد کم‌کم که جلوتر رفتند، در اثر تماس با مارکسیست‌ها گرایش‌هایی نسبت به مارکسیسم پیدا کردند و ضمن اعتقاد به اصول مکتبی خود، تحت تاثیر اقدامات نظامی و چریکی آنان قرار گرفتند و معتقد بودند که ما در مسیر حرکت رو به جلو خود چیزهایی را از آنان وام می‌گیریم اما در عمل بر اساس اعتقادات خود حرکت می‌کنیم. مارکسیست‌ها معتقد بودند جهان یک پارچه ماده و در حال حرکت است، اما آقای بازرگان اعتقاد داشت، تنها با اتکاء به جهان مادی کسی نمی‌تواند تکامل را توضیح دهد، زیرا جهان مادی دچار فرسودگی و کهنولت می‌شود و در نتیجه نظریه تکامل با خاستگاه و نظریه تاکید بر ماده دچار اشکال خواهد شد و با این استدلال مرز خود را با مارکسیست‌ها که قادر نبودند نظریه خود را به طور کامل تبیین کنند، جدا می‌کرد. این مشاجرات با مارکسیست‌ها باعث شد خواندن کتاب‌هایی از بلوک شرق که در آن روزگار به ایران سرازیر شده بود، آغاز شود و مطالعه کتاب‌هایی مانند «تضاد مائو»، «تاریخ حزب کمونیست شوروی» و کتاب «چه باید کرد»، روحیات آنان را به کل تحت تاثیر قرار داد.

نحوه شکل‌گیری اولیه سازمان مجاهدین خلق (منافقین)

به دنبال این ماجراها در سال ۱۳۴۴ سازمان مجاهدین خلق (منافقین) توسط محمد حنیف‌نژاد، اصغر بدیع‌زادگان و سعید محسن که هر

سه از جوانان مسلمان و مشتاق مبارزه علیه استبداد و خفقان بودند، تشکیل شد. این جوانان سال‌ها از تعلیمات بزرگان و موسسان نهضت آزادی بهره گرفته بودند و تنها نقطه اختلاف آنان با اعضای نهضت آزادی - که افرادی مانند مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی روش‌ها و سیاست‌های درونی و برونی آن را انشاء می‌کردند - عدم موافقت آنها با خشونت و تندروی و ترور بود که به هیچ روی آن را برنمی‌تافتند و تجویز نمی‌کردند.

از سویی دیگر آن جوانان پر شور و جویای نام در یک حرکت اعلام نشده مبارزاتی و در مقام رقابت با مارکسیست‌ها و بعضی گروه‌های چپ نسبت به رژیم پهلوی اعلام مبارزه مسلحانه کرده بودند و می‌خواستند تا از جریانات سیاسی و مبارزاتی آن دوران عقب نمانند. آنان که به گمان خود تصور می‌کردند اسلام و مبانی آن (در قالب آموزه‌های اساتیدی مانند مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی) قادر نیست مبارزه منسجم و تاثیرگذار آنان را شکل دهد، با تاثیر و خط گرفتن از کتاب‌های مارکستی به یک باره اسلام را رها کرده و به دامان مارکسیسم و بی‌دینی درغلطیدند.

البته به دلیل شرایط حاکم و فریب جوانانی که تمایل حضور و مبارزه در این سازمان را پیدا کرده بودند، ظاهر و پوخته دینی خود را حفظ کردند ولی در عمل محتواهای دیگری را مبنای عمل خود قرار دادند.

سال ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ بود که سازمان اقدام به پاک‌سازی درون سازمانی کرد و افرادی را که نمی‌خواستند از اسلام دست بردارند،

از این تشکیلات اخراج کردند و تعدادی از آنان را هم که در وجود خود تعهدی نسبت به اسلام داشتند، سر به نیست کردند. سال ۱۳۵۰ با تله‌های گذاشته شده توسط ساواک عده‌ای از آنان به دام رژیم افتادند و زندانی شدند که در سال ۱۳۵۱ برای تعدادی از آنان دادگاه تشکیل و در چهارم خرداد ماه ۱۳۵۱ همه بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران که به دام افتاده بودند، اعدام شدند. اما در همین ماجرا (مسعود رجوی) که به دلیل جنایاتش زبان از تکرار نام او شرم می‌کند، با استفاده از روابطی که داشت و نوشتن توبه‌نامه از مجازات اعدام نجات پیدا کرد و کار خود را با عنوان آن سازمان به طور مخفیانه ادامه داد. او در ابتدای انقلاب اسلامی می‌خواست با اظهار نظر درباره کل ارتش و پیشنهاد انحلال ارتش، نام خودش را برای رسیدن به اهداف بعدی مطرح کند که پاسخ دندان‌شکنی از طرف رهبر کبیر انقلاب، حضرت امام (ره) دریافت کرد و بعد از افتضاحاتی که به بار آورد در کنار بنی صدر خائن با شمایل زنانه برای همیشه از ایران فرار کرده و با حضور در فرانسه و پاریس اقدامات تروریستی فراوانی را توسط نیروهای فریب‌خورده‌اش علیه انقلاب اسلامی و فرزندان شجاع و مظلوم ایران صورت داد.

پس از بیان این تاریخ مختصر مربوط به سازمان منافقین که باعث شرمندگی هر انسان آزاده‌ای است، به ادامه ماجرای خیانت‌های منافقین در زندان‌ها و اردوگاه‌های عراق باز می‌گردیم و ماجرا را بعد از اتفاقات مربوط به نمایش فیلم موهن علیه روحانیت و به ویژه

حضرت امام خمینی (ره) در خصوص دیگر جنایت‌های این گروهک پی می‌گیریم.

اتاقی خالی برای نیروهای نفوذی و منافق

در اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ کلیه افسران اردوگاه رمادیه که تعدادی از آنان را قبلاً از اردوگاه موصل آورده بودند، به اردوگاه صلاح‌الدین (کمپ پنج) منتقل کردند. این تعداد شامل آن گروه از افسرانی که برای اعدام به بغداد فرستاده شده و به ظاهر با فرمان صدام از اعدام آنها صرف نظر کرده بودند هم می‌شد.

اردوگاه صلاح‌الدین به گونه‌ای ساخته شده بود که سه اتاق در شرق آن قرار داشت و سه اتاق هم در غرب آن ساخته شده بود. در جنوب این فضای ساختمانی، سرویس‌های حمام و توالت قرار داشت و یک محوطه آشپزخانه و اتاق‌های نگهبانی را که در شمال آن قرار داشت، از هم جدا می‌کرد. در اتاق‌های این اردوگاه افسران دربند ارتش بعثی عراق در گروه‌های ۴۰ تا ۴۵ نفره به صورت فشرده و بدون وجود فضای خالی برای استراحت و تنفس راحت، ایام را می‌گذراندند.

در آغاز انتقال اسرا به این اردوگاه فقط چهار اتاق را افسران زندانی در اختیار داشتند، یک اتاق در اختیار عوامل آشپزخانه و خدمات اردوگاه بود و یک اتاق نیز خالی مانده بود. عراقی‌ها متوجه شده بودند که تبلیغات آنان بر روی گروه‌های افسران اثری ندارد و آنها به صورت گروهی از سخنرانی‌ها و برنامه‌های جمعی تدارک

دیده شده توسط زندان، استقبال چندانی نخواهند کرد. ضمناً افسران ایرانی که همه از افراد دوره دیده و با تجربه نیروهای نظامی بوده و به حقوق خود در اسارت تا اندازه‌ای آگاه بودند، به راحتی و آسانی به شگردهای تبلیغی و غیراخلاقی بعضی‌ها تن در نمی‌دادند و بجر افرادی انگشت شمار، بقیه از دستورات و خواسته‌های آنان تبعیت نمی‌کردند.

قبلاً نیز اشاره شد که منافقین بعد از شکست خود در مصادره اهداف بلند انقلاب اسلامی و تو دهانی که توسط رهبری کبیر انقلاب و مردم خورده بودند و بعد از ترورهای وحشیانه و بی‌سرانجام، با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به این کشور فرار کرده و با استقرار در اردوگاه‌هایی که رژیم بعث در اختیار آنان قرار داده بود، فعالیت عمده خود را در زندان‌ها و اردوگاه‌های محل نگهداری اسرای ایرانی متمرکز کرده و قصد داشتند اقدامات خود علیه انقلاب اسلامی را از این طریق پی بگیرند و با همراهی با دشمن و سوءاستفاده از دوران سخت اسارت در میان نیروهای بی‌انگیزه و بریده از همه چیز نفوذ کرده و ضمن دست و پا کردن آب و نانی برای خودشان و به فراموشی سپردن آن آوارگی که نصیب آنها شده بود، چند روز باقی مانده از حیات ننگین خود را با دریوزگی و نوکری دشمنان اسلام و انقلاب سپری کنند.

همان طور که اشاره شد در اردوگاه صلاح‌الدین ۶ اتاق بزرگ قرار داشت که چهار اتاق آن توسط افسران، یک اتاق هم به وسیله خدمتگزاران و عوامل آشپزخانه مورد استفاده قرار گرفته بود.

علی‌رغم وجود جمعیت‌های ۴۰ تا ۴۵ نفری در هر اتاق یکی دیگر از این اتاق‌ها خالی نگاه داشته شده بود و به نظر می‌رسید عراقی‌ها برای استفاده و اشغال آن برنامه خاصی دارند. یک ماه بیشتر نگذشته بود که یک گروه ۵۰ نفری را به اردوگاه آوردند و در این اتاق جای دادند. چند روزی بیشتر نگذشته بود که مشخص شد این افراد از عوامل منافقین و سمپات‌های آنان هستند که برای مقابله با افسران و به‌خصوص کسانی که به طور علنی از انقلاب اسلامی دفاع و با منافقین مقابله می‌کنند، در این اتاق اسکان داده شده‌اند. البته در میان این افراد طیف‌های مختلفی به چشم می‌خوردند که به تناسب وابستگی و جیره‌ای که از منافقین دریافت می‌کردند، اقدامات و مواضع آنها با هم تفاوت داشت، اما در مجموع در بین افراد این اتاق از کسانی که حاضر بودند برای مطامع خود و برابر دستوراتی که می‌گیرند آدم بکشند تا افرادی که مدعی بحث و مجادله به نفع منافقین بودند و نیز کسانی که به شکلی آرام‌تر از اقدامات آن گروهک حمایت می‌کردند، وجود داشتند.

اما با همه این اوصاف این گروه هم نتوانستند با دعوت‌های پوچ خودشان سد مقابله، استقامت و پایداری افسران را بشکنند و نهایتاً با سرخوردگی و انفعال به درون گرایی روی آوردند و به دنبال راه‌های دیگری برای نفوذ خود و خوش رقصی برای اربابان خود رفتند.

۳۵ ساعت بر دار شدن، هزینه پاره کردن روزنامه منافقین

یک روز صبح توسط یکی از افسران اطلاع حاصل شد که منافقین

اسکان یافته در اتاق پنج، قصد دارند با تأیید و همکاری مسئولین عراقی اردوگاه، یک روزنامه دیواری تهیه و آن را در اردوگاه و بین افسران دربند توزیع کنند. این اتفاق به زودی صورت عمل پیدا کرده و روزنامه دیواری مذکور بعد از طراحی با امکاناتی که در اختیار آنان قرار گرفته بود، آماده و بر دیوار اتاق دو نصب شد.

«آزاده شهاب‌الدین شهبازی» مجرای نصب این روزنامه دیواری، پاره کردن آن و بهای سنگینی را که برای آن پرداخت، چنین توصیف می‌کند: ... در یکی از روزهای خرداد یا تیرماه، یکی از دوستانم به نام علی داوری سراسیمه وارد اتاق شد و با حالتی نگران و با تشویش گفت: منافقین یک روزنامه دیواری تهیه کرده و در اتاق دو (اتاق ملی گراها) بر روی دیوار نصب کرده‌اند که در آن به ساحت امام(ره) اهانت شده و یک کاریکاتور موهن هم از امام درج کرده‌اند و...

دیگر چیزی نشنیدم، تمام وجودم به خروش آمده بود، برخاستم و با ناراحتی گفتم: بچه‌ها بلند شوید تا برویم و ببینیم چه خبر است؟ بی‌خبر وارد اتاق آنها شدیم، دیدم که آن روزنامه دیواری با اندازه ۱*۱ متر حاوی مطالبی علیه ایران، جنگ و اقتصاد بر روی دیوار نصب شده و کاریکاتوری موهن از حضرت امام خمینی نیز در آن به چشم می‌خورد. درنگ را جایز ندانستم؛ دست انداختم و از چهار گوشه آن را پاره کردم و بر زمین ریختم.

اوضاع چنان بود که به دلیل خشم و غیظ من هیچ یک از حاضران در اتاق یارای کوچکترین حرکتی را نداشتند و نفس‌های‌شان در سینه حبس شده بود. آنقدر عصبانی و ناراحت بودم که اگر کسی حرفی

می‌زد، واقعا او را به قصد کشتن می‌زدم... بعد از پاره کردن روزنامه دیواری به همراه دوستانم از آنجا خارج شدیم.

خبر این اقدام و حرکت ما خیلی زود به گوش عراقی‌ها رسید... صدای سوت بگیر و ببند بلند شد و همه به داخل اتاق‌های مان رفتیم. عراقی‌ها در را به روی همه بستند و بعد از لحظاتی وارد اتاق‌ها شدند و پرسیدند چه کسی آن روزنامه را پاره کرده است؟ بدون هیچ درنگ و واهمه‌ای گفتم: من! پرسیدند: چرا؟

گفتم: مگر شما نمی‌گویید ما اینجا اسیر هستیم و این مکان نظامی است؟ مگر نگفتید اینجا حکم پادگان را دارد نه یک محیط سیاسی و مقررات و قوانین پادگان بر آن حاکم است! گفتند: چرا همین طور است. گفتم: اما در این روزنامه دیواری به موضوعات سیاسی و عقیدتی پرداخته شده و علیه عقیده و مقدسات ما مطالبی نوشته شده و چون مطالب آن باطل، غلط و مغایر با عقاید سیاسی و مذهبی ماست، من آن را پاره کردم. کاری خلاف مقررات انجام ندادم و اگر شما می‌گویید آن کارها عیبی نداشته و آزاد بوده است، پس باید به ما هم این آزادی و اختیار را بدهید که آنچه می‌خواهیم بنویسیم! افسر عراقی پرسید: شما اگر آزاد باشید و بخواهید بنویسید، چه می‌نویسید؟ گفتم: من هم علیه صدام حسین می‌نویسم، علیه حزب بعث می‌نویسم و...

با بیان این مسائل از سوی من فرمانده عراقی خیلی عصبانی شد و دستور داد تا من را از اتاق بیرون ببرند. حدود ساعت ۱۱ صبح بود که چشمان و دستانم را بسته و از اتاق بیرون بردند. خارج از اردوگاه و

در پشت مقر آنها، بازداشتگاهی بود که من را به در آن بسته و رفتند. نیم ساعتی که گذشت دوباره آمدند و من را از در بازداشتگاه جدا کردند، اما دوباره مصلوبیم کردند، یعنی یک دستم را به یک گوشه پنجره و دست دیگرم را به گوشه دیگر آن بستند و من به گونه‌ای که به زور و فشار نوک انگشتان، پایم با زمین تماس پیدا می‌کرد، بین زمین و هوا معلق ماندم.

این وضعیت دردآور و غیرانسانی نه یک ساعت و دو ساعت که بیش از دو شبانه‌روز و حدود ۳۵ ساعت ادامه یافت. شرایط وحشتناکی بود، درد تمام وجودم را فرا گرفته بود و در میانه‌های روز اول، آن هم در گرمای خرداد و یا تیرماه، تابش مستقیم آفتاب مغزم را به جوش آورده بود. نیت کردم و اولین نمازظهر را در همان حال خواندم، اما برای خواندن نمازهای بعدی تمرکز و حالت عادی نداشتم و نمی‌توانستم شرایط پیرامون خودم را درک کنم. با هر تکانی دستبندهای کشویی بیشتر در میچ دستان و مفاصلم فرو می‌رفت و درد کشنده‌ای را در تمام وجودم منتشر می‌کرد.... (کاظمی، ۱۳۸۳ ص ۱۹۱)

شهبازی، ابوالمشاکل و راس‌الفتنه

بعد از گذشت ۳۵ ساعت از این شکنجه قرون وسطایی و در حالی که در آستانه مرگ قرار گرفته بودم، من را از این وضعیت خارج کرده و به اتاقی در زندان بردند. حالم کمی بهتر شده بود که دیدم پزشک در حال تزریق آمپول است و بعد هم ظرفی از غذا را که شامل یک ظرف کوچک آب، یک نان ماشینی، یک عدد تخم‌مرغ

و یک گوجه بود جلویم گذاشتند. حالم خیلی بد بود، اما آب را که نوشیدم با لگد زیر ظرف غذا زدم و همه محتویات آن به سوی سقف اتاق پرتاب شد. افسر بعثی به فرمانده‌اش که حضور داشت، گفت: یا سیدی! من بارها به شما گفته‌ام که او درست بشو نیست! او ابوالمشاکل و راس‌الفتنه است و تمام فتنه‌های اردوگاه توسط او برنامه‌ریزی و اجرا می‌شود...

روزهای تمام‌نشدنی اسارت در اردوگاه‌ها و زندان‌های عراقی سپری می‌شد، اما توطئه و خیانت‌های منافقین پایانی نداشت. عراقی‌ها در اقدام مذبوحانه دیگری، چند نفر از منافقین را که انگار تعدادی از کتاب‌های مارکسیست‌ها را خوانده بودند، آزاد گذاشته بودند تا با افسران ایرانی تماس بگیرند و با آنها بحث و جدل کنند که البته این ترفند هم با هوشیاری و زرنگی افسران خنثی شده و بی‌نتیجه ماند.

در حالی که دنیا، سازمان منافقین را به عنوان سازمانی تروریستی شناخته بود و به همین دلیل نیز فرانسه عذر آنها را خواسته و به دنبال اخراج منافقین بود، سران منافقین با یأس و اضطراب به دنبال کشوری برای سکونت خود بودند و با واسطه و بی‌واسطه و با در یوزگی تمام از صدام تقاضای گرفتن جایی در عراق برای اسکان خود را داشتند. منافقین با خوش‌رقصی، انجام جنایات مختلف و آدم‌کشی توانستند در سال ۱۳۶۵ به عراق پناهنده شوند و با خفت و خواری، برای صدام و ارتش او جاسوسی و در یوزگی کنند. بدین ترتیب صدام حسین موفق شده بود با همه خباثت خود

افرادی پلیدتر و کثیف‌تر از خودش را بر سرنوشت و زندگی اسرا به‌خصوص افسران ایرانی بگمارد که آنها هم با دنائت و شرارت تمام از هیچ ظلم و ستمی در آن شرایط سخت علیه هموطنان خود کم نگذاشته و خیانت خود را به وطن و فرزندان زجر کشیده آن کامل کردند.

فصل چهارم

تفرقه و جدایی بین
اسرا، محصول شوم
حضور منافقین

اتاق باشیم و در ۶ اتاقی که برای اسکان ما اختصاص یافته بود ساکن شدیم. بعد از زمان کوتاهی که سپری شد در ۶ گروه و به این ترتیب تقسیم شدیم:

۱. اتاق خلبان‌ها ۲. اتاق ملی‌گراها ۳. اتاق حزب بادی‌ها ۴. اتاق بچه‌مسلمان‌ها ۵. اتاق از همه قماش و ۶. اتاق خدمه محوطه و آشپزخانه و بقیه امور تدارکاتی و خدماتی. بعد از جایابی و استقرار بچه‌ها مسئله تعیین ارشد اردوگاه مطرح و با کمال تاسف سرهنگ (ب - ت) که وضع و حالی مشخص داشت و به قول بچه‌ها در همان ابتدای اسارت و با اولین تشریفیه را باخته بود، به عنوان ارشد اردوگاه تعیین شد. او در جهت کارهای منفی و تضعیف روحیه اسرا از هیچ کاری دریغ نمی‌کرد و واقعا حضورش در میان این افسران مایه خجالت و شرمندگی بود. البته و متأسفانه نمونه چنین تحفه‌هایی که مایه ننگ بودند کم نبود، اما چون صحبت این شخص مطرح شد، چند جمله‌ای در خصوص صفات شخصی او که باعث آزار دیگر اسرا بود گفتم تا مشخص شود که ما طی آن ده سال چه رنج‌ها و مرارت‌هایی حتی از ناحیه هموطنان بی‌تعهد خود متحمل شدیم. واقعا وجود چنین افرادی آن هم در زمانی که در چنگال ناپاک دشمن بعثی اسیر بودیم آزاردهنده و باعث شرمندگی و سرافکندگی بود.

شاید لازم باشد که به این مسئله هم اشاره کنم که یک ماه قبل از این انتقال، افسران عراقی برای ترساندن افراد و ایجاد خوف و وحشت در بین اسرا، تعدادی از افسران را جدا کرده و آنان را به اداره استخبارات (سازمان اطلاعات و امنیت عراق) انتقال دادند که تا جایی

اردوگاه جدید و اتاق‌هایی که نشان هویت شدند

بعد از ظهر یک روز آفتابی نظاره‌گر تکاپوی افسران اسیر بودیم که در حال جمع‌وجور کردن وسائل خود بودند، تعداد ما که قبلا و به دلیل مخالفت با برنامه‌های تحمیلی مسئولان عراقی از جمع افسران جدا شده بودیم، هفت نفر بود. در همین حین سراغ ما هم آمدند و گفتند وسائل خودتان را جمع کنید باید به مکان دیگری منتقل شوید. وسائل متفرقه و اندکی را که داشتیم جمع کردیم و آماده شدیم. معمولا در چنین مواقعی تعداد اندکی از افسران که به عراقی‌ها نزدیک بودند از هدف و مقصد بعدی مطلع می‌شدند و می‌دانستند قرار است با چه هدفی و به کجا برویم. ساعت حرکت فرا رسید و همه ما را که تعدادمان ۲۲۰ نفر بود به وسیله چهار یا پنج دستگاه خودروی ارتشی، حدود ساعت سه بعد از ظهر به سمت مقصد جدید حرکت دادند و تقریبا بعد از دو ساعت به منطقه تکریت در وسط یک پادگان نظامی که قبلا برای نگهداری افسران اسیر تدارک دیده بودند، رسیدیم.

پس از پیاده شدن از خودروها و گفت‌وگوی مقدماتی فرصت محدودی داشتیم که هر ۴۰ نفر با هم توافق کنیم تا با هم در یک

که ذهنم یاری می‌کند، افسرانی مانند آقایان: علی رجبعلی‌زاده، محمد رضائی، مهران فرجی داور، علی داور، حسن محبوب، سرهنگ مدارائی و بنده جزء این افراد بودیم. عراقی‌ها افسران را در دسته‌های سه نفره و به مدت ۱۵ روز تا یک ماه در استخبارات تحت شکنجه‌های مختلف قرار داده و با شکنجه‌های مدرن مانند صندلی الکتریکی، برق محدود، باطوم‌های برقی، وارونه آویزان کردن، سر را در حالی که دستان آنها بسته بود زیر آب بردن و کارهایی از این دست تا سرحد مرگ آزار می‌دادند که البته این شکنجه‌ها از افتخارات صدام، آن هم پیمان آمریکایی‌های مدعی دروغین حمایت و دفاع از حقوق بشر بود.

متأسفانه در آن شرایط سخت و غیرانسانی هیچ کس نبود تا بپرسد گناه این آقایان چیست و به چه جرمی این گونه تحقیر و شکنجه می‌شوند؟ هرچند زبان حال اینها در سخت‌ترین شرایط هم این بود که شاید جسم ما اسیر شما باشد، اما هیچ‌گاه اجازه نخواهیم داد که روح ما را تسخیر و ایمان ما را بر باد دهید. این افسران شجاع هرگز اجازه ندادند که دشمن به عقیده و ایمان و ارزش‌های دینی و ایمانی آنها اهانتی روا دارد و اگر هم چنین شده بود، محکم و استوار در مقابل دشمن ایستادند و با پرداختن هزینه سنگین استقامت و مردانگی، از شرف و حیثیت و هدف بزرگ خود دفاع کردند. آنها بارها و بارها با عمل خود به دشمن ثابت کرده بودند که حاضرند جان و هستی خود را بدهند، اما زیر بار از بین رفتن و سست شدن ارزش‌های انسانی و توهین به اعتقادات خود نروند.

بحمدالله کم‌کم افراد پایدار در ایمان و معتقد به ارزش‌های دین مقدس اسلام و معتقد به رهبری خمینی کبیر(ره) شناخته شدند و همین بود که در اکثر مواقع استخبارات عراق به سراغ ساکنان اتاق ۴ و افرادی که به ایمان و اعتقاد به هدف، شهره بودند می‌رفت و متأسفانه منافقین کج‌اندیش نیز از پای انداختن و شکستن مقاومت همین مردان با ایمان و شجاع را هدف کینه‌های بی‌پایان خود قرار داده بودند و می‌خواستند مقاومت و استواری آنان را به نفع دشمن در هم شکنند. اما زهی خیال باطل که هیچ‌گاه موفق به چنین کاری نشدند.

ارشد اردوگاه و افسرانی که رشید نبودند

اما ادامه قصه سرهنگ (ب-ت) که به دلیل خصوصیتی که داشت، از سوی عراقی‌ها به عنوان ارشد اردوگاه معرفی شد این گونه است که چون مورد وثوق و تأیید عراقی‌ها بود، به اصطلاح با رای اکثریت، به عنوان ارشد اردوگاه تعیین شد. او به طور طبیعی و برابر انتظاری که عراقی‌ها از او داشتند و علی‌رغم این که به نوعی نماینده اسرا به حساب می‌آمد، راهی را می‌رفت که عراقی‌ها می‌خواستند و خواسته دیگران برایش چندان مهم نبود. به همین دلیل از همان روز اولی که کارش را آغاز کرد، افسران این اردوگاه و به‌خصوص افسران اتاق ۴ به مخالفت با او برخاستند و ایرادات او را گوشزد کردند و به او تذکر دادند که اگر قادر نیست وظایفش را درست انجام دهد، کنار برود تا فرد شایسته‌تری جای او را بگیرد.

اما او و عراقی‌ها که می‌دانستند نماینده واقعی و مورد نظر افسران

کیست، تلاش می کردند تا او در همین نقش بماند. گفتنی است که در میان افسران ارشد و بچه مسلمان‌ها و افراد معتقد به مبانی انقلاب اسلامی تنها مرحوم سرهنگ مدارائی بود که مقبولیت همگانی داشت، اما با جوسازی و فضایی که عراقی‌ها و طرفداران اندک سرهنگ (ب-ت) ایجاد کردند، توانستند نظر خود را بر کرسی بنشانند.

با وجود این مخالفت‌ها و خسته شدن سرهنگ مدارائی به دلیل عدم همکاری و کارشکنی عراقی‌ها فرد دیگری به جای سرهنگ (ب-ت) به عنوان ارشد اردوگاه معرفی و تعیین شد که با فرد قبلی تفاوت زیادی نداشت و اگر هم تفاوتی بود در خودخواهی‌های فردی و منافع شخصی بود و او نیز هرگز قصد نداشت که افسران مجاهد و مظلوم را از تیررس آزار و شکنجه‌های بی‌رحمانه دشمن برهاند. فرد جدید هم معتقد بود که باید به هر قیمتی اوضاع اردوگاه را آرام نگه داشت و رام و آرام زندگی کرد تا عراقی‌ها بتوانند در آرامش برنامه‌ها و نقشه‌های ضدانسانی خود را پیش ببرند.

اوضاع و احوال اردوگاه به روال معمول ادامه داشت که روزی شایع شد قرار است فردی به نام ابریشم‌چی (که از افراد شاخص و کادر فرماندهی منافقین بود) برای سخنرانی به اردوگاه بیاید. باز هم ابراز نگرانی‌ها و اعتراض‌ها شروع شد و این اعتراض جمعی باعث شد که ارشد اردوگاه علی‌رغم میل باطنی، عدم رضایت بچه‌ها از حضور این فرد را به مسئولین اردوگاه اعلام کند. شرایط به گونه‌ای بود که چند نفری از افسران تهدید کرده بودند اگر چنین برنامه‌ای اجرا شود، دست به اقدامات جدی تری خواهند زد. این مقاومت جمعی و اعلام عدم

پذیرش حضور این فرد توسط افسران، باعث شد که برنامه حضور ابریشم‌چی تغییر کند و اعلام کردند که فرد دیگری به جای او به اردوگاه خواهد آمد.

این برنامه‌ها و دیگر ترفندهای عراقی‌ها با همدستی و نقش آفرینی منافقین ادامه داشت و حتی یک بار اعلام کردند که یکی از روحانیون شیعه که به عراق پناهنده شده بود، قرار است برای سخنرانی مذهبی به اردوگاه بیاید و می‌خواستند با چنین برنامه‌هایی از وجود این افراد برای اهداف و برنامه‌های خود استفاده کنند. البته به دلیل اشراف و آگاهی افسران حاضر در اردوگاه که اکثراً از دانش و بینش بالایی برخوردار بودند، اکثر این برنامه‌ها و نقشه‌ها با شکست مواجه شده و برای عراقی‌ها و جیره‌خواران آنها نتیجه‌ای در بر نداشت.

همین مسائل باعث شده بود که اتحاد محکمی بین افراد اردوگاه که دوران اسارت خود را سپری می‌کردند به وجود بیاید و جو کلی اردوگاه معمولاً تحت تاثیر اراده و خواسته جمعی افسران باشد. وجود این فضا بهانه‌ای به دست همکاران منافق عراقی‌ها داده بود و آنها با گفتن این حرف‌ها که اردوگاه به جای این که تحت کنترل شما باشد، با اراده افسران ایرانی اداره می‌شود، باعث تحریک عراقی‌ها می‌شدند و تحت تاثیر همین حرف‌ها و با اشاره منافقین تصمیم گرفته بودند، اعلام کنند افسران باید در زمان آمارگیری صبح و عصر در حالت نشسته باشند که چنین خواسته‌ای در آن شرایط توهین به این افسران تلقی و آنان از اجرای چنین دستوری خودداری و اعلام کردند زیر بار این تصمیم تحقیرآمیز نخواهند رفت. اما عراقی‌ها برای این که

دستور خود را بر افسران تحمیل و اراده خودشان را عملی کنند، اعلام کردند این خواسته دستور مستقیم صدام است و باید عملی شود. اما افسران ایرانی که از چنین کاری بوی تحمیل و اجبار استشمام می کردند، اعلام کردند شیوه کنونی یک دیسیپلین و فرم جهانی و بین المللی است و آنها در هیچ شرایطی حاضر نخواهند شد در زمان آمارگیری بنشینند.

اما عراقی ها نیز برنامه خاص خودشان را برای تحت فرمان در آوردن اسرا داشتند و زمانی که با مقاومت گسترده و یکپارچه افسران روبه رو شدند در اقدامی غیرانسانی در همه اتاق ها را به روی اسرا بسته و طبق سنت دیرینه آباء و اجدادی خود آب را به روی اسرای مظلوم و بی پناه بستند. مشکل دیگر این بود که در این اتاق ها محلی برای مسائل و احتیاجات روزانه و امکان قضای حاجت پیش بینی نشده بود و چنین وضعیتی ضمن تحمیل فشار سنگین بر زندانیان، باعث شدت ناراحتی و بروز دردهای معده و روده شده و وضعیتی عجیب و غیرقابل تحمل را پیش روی آنان قرار داده بود و این افراد مظلوم و ستم کشیده را به شدت آزار می داد.

سرانجام این اعمال شکنجه آمیز، با رفت و آمد افسران عراقی و مقاومت افسران ایرانی پایان یافت و عراقی ها در این خصوص عقب نشستند، اما شرط گذاشتند برای این که دستور صدام اطاعت شده باشد، برای یک بار افسران در حالت نشسته آمارگیری شوند که این امر مجدداً با مقاومت افسران شجاع روبه رو شد و نهایتاً توافق شد که در زمان آمارگیری هر نفر که مورد شمارش قرار گرفت به حالت نیم نشسته قرار گیرد که بدین ترتیب موضوع فیصله پیدا کرد.

این زیارت صدام حسین است نه امام حسین(ع)

اما انگار برنامه های ناجوانمردانه و غیرانسانی عراقی ها که با تحریک منافقین در ادامه آن اصرار داشتند، پایانی نداشت و هنوز چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که خبری دیگر کام افسران رشید اردوگاه را تلخ کرد.

خبر این بود: قرار است عراقی ها تعدادی از افسران را به صورت انفرادی برای زیارت به کربلای معلی ببرند.

شاید لازم باشد که به این مسئله اشاره کنیم که عراقی ها در بغداد خانه هایی را که در واقع محل فساد و... بود در نظر گرفته بودند و چند نفری را هم به این خانه ها برده بودند که تقریباً همه اطلاع داشتند چه کسانی به این خانه ها رفت و آمد داشته اند. حال به نظر می رسید قصد دارند به بهانه زیارت برخی افراد خوشنام را هم از اردوگاه خارج کنند تا فردا بهانه ای داشته باشند و زمانی که اسم آن افراد معلوم الحال مطرح می شود، بگویند فلانی و فلانی هم روزی را بیرون از اردوگاه گذرانده اند.

اما انگار در چنین کاری هم قرعه به نام شهبازی در آمده بود. غروب یک روز از خردادماه افسر اطلاعات عراق به سراغم آمد و گفت: شهبازی حاضر باش، فردا به زیارت کربلا خواهی رفت. من هم بلافاصله پاسخ دادم: من به جایی نمی روم و احتیاجی هم به زیارتی که شما ببرید ندارم! افسر عراقی یک ساعتی را بر این امر اصرار کرد و من آن را انکار کردم و نهایتاً زمانی که گفتم این زیارت صدام حسین است نه زیارت امام حسین(ع) باز هم دو هفته ای زندان انفرادی

در انتظارم بود. آنها همین ترفند را در مورد برخی دیگر از افسران امتحان کردند ولی در مجموع نتوانستند نقشه شوم خود را عملی کنند و اردوگاه کمی روی آرامش به خود دید، اما با گذشت چند روز و حضور یک روحانی به نام موسوی که از ایران فرار کرده و به قول خودش می‌خواست در چند جلسه حقیقت و واقعیت رژیم اسلامی را بر ملا کند، این آرامش، دوباره جای خود را به تشویش و ناراحتی معتقدان به نظام اسلامی ایران داد.

فصل پنجم

آزادگانی که اسارت
را به امید آزادی به
جان خریدند

اسارت از دین و ایمان خود دست بردارند و همواره این امیدواری وجود داشت که آنها هیچ گاه از پیرامون پروانه انقلاب و شمع فروزان حقانیت انقلاب اسلامی فاصله نگیرند و دور نشوند.

چند روزی گذشت و سروان تازه به دوران رسیده به سرکشی از اتاقها مشغول شد تا خودی نشان دهد و به زعم خودش دلی از بچه‌ها ببرد. او وقتی به اتاق ۴ آمد خواست با خوش و بش با افسران با آنها از در دوستی درآید، اما بچه‌ها که این مارهای خوش خط و خال را شناخته و می‌دانستند زهر کینه و امیال شیطانی آنها روزی نصیبشان خواهد شد، خیلی او را تحویل نگرفتند.

همان روزها بود که شایع شد عراقی‌ها می‌خواهند در اردوگاه زندانی بسازند و قصد دارند برای این کار از یکی از افسران وظیفه به نام کیخسرو کیارش که مدرک مهندسی داشت استفاده کنند. اما او با شنیدن چنین خبری گفته بود من برای ساختمان‌هایی مثل بهداری، آسایشگاه و... حاضرم نقشه‌ای تهیه کنم، اما برای زندان هرگز نقشه‌ای نخواهم کشید. این خبر توسط آقای علی داودی به ما رسید و چون می‌دانستیم مقاومت آقای کیارش تبعات سختی خواهد داشت به او پیغام دادیم که کشیدن یک چاردیواری به نام زندان از دست هر کسی بر می‌آید، پس بهتر است برای نقش بر آب کردن برنامه این سروان تازه به دوران رسیده طرحی بکشد و بهانه به دست آنها ندهد. اما انگار آقای کیارش تصمیم خودش را گرفته بود و حاضر نشد با آنها همکاری کند و به این خاطر مدت یک هفته‌ای هم به زندان افتاد. زمانی که با اعتراض دیگر افسران او را بازگرداندند، بر اثر ضربات

اگر ابوالمشاکل را مطیع خود کنی، بقیه افراد تسلیم خواهند شد

سیدی! این‌ها چند نفر هستند که پا جای پای (امام) خمینی گذاشته‌اند، هر چه او در ایران می‌گوید، این‌ها اینجا به آن عمل می‌کنند و ابوالمشاکل یکی از آن‌هاست!

این جمله، عین گفته یکی از افسران اطلاعاتی عراق است که به هنگام ترک اردوگاه صلاح الدین (کمپ پنج) بر زبان آورد و سروانی که پست او را تحویل می‌گرفت در جواب او گفت من آنها را درست خواهم کرد.

او افسری لاغر اندام، ناپخته و سرد و گرم ناچشیده بود که درست مثل بچه‌ها با یک آفرین باد می‌کرد و با یک اخم کوچک بادش خالی می‌شد. تمامی خبرهای زدو بند او با برخی افسران خودباخته به گوش ما می‌رسید و همان‌ها به او خط داده و گفته بودند اگر بتوانی شهبازی (معروف به ابوالمشاکل) را مطیع خود کنی، بقیه افراد تسلیم تو خواهند شد. این حرف بی‌اساس در حالی گفته می‌شد که واقعا این گونه نبود و بحمدالله تعداد زیادی از بچه‌ها افرادی خودساخته و شجاع بودند و حاضر نبودند به راحتی و آن هم در شرایط سخت

سخت و وحشیانه عراقی‌ها که به کف پای او زده بودند، کف پای چپش سیاه شده بود و به همین دلیل مدت‌ها قادر نبود پایش را روی زمین بگذارد و در حال حاضر هم بعد از گذشت سال‌ها، این اثر ظلم و شقاوت عراقی‌ها کاملاً بر جسم ایشان مشهود است.

بیان این نکات تاسف‌آور از آن جهت حائز اهمیت است که هر انسان منصفی پی ببرد افسران ایرانی در اسارت به‌خاطر آرمان و عقاید خود چه ناملایمات و سختی‌هایی را تحمل کرده‌اند، اما به هیچ قیمت و تحت هیچ شرایطی دست از ایمان و اعتقاد خود بر نداشته‌اند و صرفاً برای رضای خداوند متعال هر سختی و مشکلی را که پیش آمده است تحمل کرده و بهای مقاومت و ایستادگی خود را با نثار جان خود پرداخته‌اند.

تحمیل استفاده از وسایل ارتباط جمعی دشمن

به افسران اسیر

براساس موافقت‌نامه ژنو کلیه کشورهای که این توافق‌نامه مشترک بین‌المللی را پذیرفته و امضاء نموده‌اند، متعهد هستند در صورتی که دو کشور با همدیگر در حال جنگ و مخاصمه باشند، مفاد موافقت‌نامه مذکور را رعایت کنند. طبق این موافقت‌نامه اجبار در استفاده از کلیه وسایل ارتباط جمعی آن کشور از قبیل اخبار و اطلاعات که توسط روزنامه و رادیو و تلویزیون پخش می‌شود و تحمیل آن به اسیران کشور متخاصم و بالعکس ممنوع است. و ما بارها این موضوع را به سمع مسئولین عراقی رسانده بودیم و

از پذیرفتن روزنامه و حتی استماع سخنان رادیو که در فضای محوطه پخش می‌شد، قویاً امتناع کرده بودیم. البته علت ممنوعیت استفاده از جراید و رادیو و تلویزیون این بوده که دشمن معمولاً هرگونه حقایق را که به ضرر او باشد قلب و دگرگون می‌کند و سرانجام مُشتی کذب و خلاف واقع به اسرا تحویل می‌دهد. این اقدام ممکن است موجب تضعیف روحیه اسرا و خودکشی و احیاناً پرخاش‌های تند و خارج از کنترل آنان گردد. کما این که تعدادی از اسرا آلمانی و کشورهای متخاصم با آن، در جنگ دوم جهانی از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ که در زندان‌های یکدیگر خودکشی کرده‌اند، کم نبوده‌اند. در موصل، ما ۴ افسر در یک اتاق بسیار کوچک و نمناک و تاریک نگهداری می‌شدیم و متأسفانه از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ۱۲ شب صدای خیلی زیاد بلندگو که در داخل اتاق ما قرار داشت، موجب اذیت و آزار جمع می‌شد. به همین دلیل چند بار این موضوع را متذکر شدیم و از پخش آن ابراز ناراحتی کردیم که مؤثر واقع نشد نهایتاً یکی از افسران، با قرار دادن یک سنجاق در سیم پشت بلندگو صدای آن را قطع کرد و به مزاحمت آن پایان داد.

شاید بتوان گفت عیب از افراد خودی بود که خودشان متقاضی داشتن تلویزیون بودند و به بهانه اینکه می‌خواهیم از اخبار جهان مطلع شویم، به عمل و خواسته آنان صورت حقانیت و مشروعیت می‌دادند و ما بارها به آنان می‌گفتم چون ما در تعیین و تنظیم اخبار و اطلاعات آنان دستی نداریم، آنان هر چه که بخواهند در راستای مشی سیاسی خودشان تبلیغ و اشاعه اکاذیب می‌کنند، و مشخص نیست ما چگونه

باید صحت و سقم این اطلاعات را تشخیص دهیم؟ ضمناً همه افراد در یک سطح از تفکر و بینش و دانش نیستند تا ما مطمئن شویم که این اتفاقات به روحیه کسی صدمه نمی‌زنند. این در حالی بود که ما افرادی داشتیم که با دریافت یک نامه از صلیب سرخ جهانی چنان بهم می‌ریختند که باید چند نفر با آنها مدت‌ها صحبت می‌کردند تا مجدداً به حالت اولیه خودشان بازگردند، حال با وجود تلویزیون، آن هم تمام وقت! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

هر آن کس که در بیم و اندوه زیست بر آن زندگانی زار باید گریست (فردوسی)

القصة با پرس و جویی که از افراد در اتاق‌های شش‌گانه به عمل آمد، فقط اتاق ۲ و اتاق ۴ که جمع مخالفین اصلی در آن حضور داشتند با آوردن تلویزیون مخالفت کردند و الا اتاق‌های ۱ و ۳ و ۵ خواستار و طالب تلویزیون بودند. بعد از چند روز اتاق ۲ هم با زور و ارباب و تهدیدات گوناگون قهراً پذیرای تلویزیون شدند. بعد هم اتاق ۴ ماند که علی‌رغم خاموش کردن تلویزیون و یکی دوبار بیرون گذاشتن آن از اتاق؛ آخر الامر تلویزیون به اتاق ۴ هم تحمیل شد و شب‌ها در حد اخبار و گاهی داستان شب استفاده می‌شد تا بهانه دشمن که بیشتر از عدم اتحاد و اتفاق خودی سرچشمه می‌گرفت، فرو نشست.

با همه اهل جهان گرچه از آن بیشتر گمره و کمتر به رهند توچنان زی که بمیری برهی نه چنان چون تو بمیری برهند

(سنایی)

افرادی که به واقع مخالف تلویزیون عراق بودند و معتقد بودند که این وسیله و رسانه سخن باطل و خلاف حقیقت پخش می‌کند، عبارت بودند از: ۱- راقم این سطور ۲- علی رجبعلی‌زاده ۳- جابر سلامی ۴- علی داوری ۵- رضا طاهری ۶- مهران فرجی داور ۷- بهروز فرجی داور ۸- آقای اسدی ۹- آقای میرزائی ۱۰- سرهنگ مدارائی

اینان به دو دلیل معتقد بودند که استفاده از این وسیله ارتباط جمعی ناصحیح و باطل است:

۱- بر اساس نظر حضرت امام (ره) که فرمودند حزب بعث کافر می‌باشد و رادیو و تلویزیون عراق منویات کفرآمیز این حزب و اربابان او راپخش می‌کند.

۲- طبق معاهده ژنو، استفاده از جراید دشمن و همچنین وسائل ارتباط جمعی آن برای اسرای ایرانی ممنوع است.

البته لازم است که گوشزد نمایم که اگر افراد سابق‌الذکر با شجاعت و صراحت نظرشان را در این مورد اعلام می‌کردند افراد دیگری هم بودند که از موضع این افراد دفاع می‌کردند و عمل‌شان قابل تقدیر بود چرا که همیشه جزو اتاق ۴ بودند و یک لحظه از بچه مسلمان‌ها جدا نمی‌شدند و هرگز حاضر نبودند که در غیر اتاق ۴ باشند مثل: آقای اکبری، رحیم اسفندیاری، آقای مکرمی و تعداد زیادی دیگر مانند حسن محبوب و آقای سرشار حیدری (خلبان)، محمد رضائی و ابوالفضل مهراسبی (خلبان) که موضع‌گیری آنان در این مسئله قابل تقدیر بود و نقطه قوتی برای طالبان حق و حقیقت

به حساب می‌آمد. اما متأسفانه افراد دیگری هم بودند که در ظاهر مدعی همراهی بودند اما چنان در چارچوب صنفی محو می‌شدند که هرگز حاضر نبودند از مجموعه غلط خودشان به خاطر حقیقت منفک و جدا شوند.

آنها بودن در مجموعه صنفی خودشان و شنیدن فحش‌های کوچک و بزرگ به مقدسات را به طور دائمی به خوبی تحمل می‌کردند و کوچکترین اعتراضی، حتی به خاطر خدا نمی‌کردند، که البته خداپرستی در میان آنها شایع نبود و اگر اسائه ادب به خدا را هم می‌شنیدند، خموش بودند و اعتراض نمی‌کردند چرا که قلباً با هم تفاوتی نداشتند که بخواهند به خاطر خدا (معاذالله) جو آتاقشان را به هم بزنند. عجب جمعی!

ممکن است خواننده این سطور بعد از خواندن این مطالب ما را عده‌ای تندرو و بی‌پروا تصور کند که سر به دیوار می‌گذاشته‌اند و می‌گفته‌اند باید از اینجا عبور کرد. والله که ما همان جا هم همه این تهمت‌ها را شنیده بودیم و بارها و بارها به آنها پاسخ می‌دادیم. اما خواننده عزیز باید به خوبی بداند کسی که نمی‌خواهد مسئولیتی را بپذیرد، خیلی راحت آن را توجیه می‌کند و مهر باطل خودش را بر آن می‌زند.

اولاً ما افراد بی‌سواد و بی‌اخلاقی نبودیم که ندانیم مسئول اقدامی هستیم که انجام می‌دهیم. ثانیاً قرآن و بهترین تفسیر علمی آن یعنی نهج‌البلاغه امام مظلوم‌مان حضرت علی(ع) را در اختیار داشتیم و می‌دانستیم که آن امام همام بر اساس نیاز روز، آن را انشاء فرموده

بود و متن گرانبهای آن گره‌های مسئولیتی ما را به راحتی می‌گشود و به ما می‌گفت که در مقابل صدامیان چگونه باید عمل کنیم. قابل ذکر است که اگر ما اقدامی را پیشنهاد می‌کردیم تا در مقابل عملکرد عراقی‌ها انجام گیرد، به شهادت همه، اول خودمان آن را عمل می‌کردیم. سپس از دیگران انتظار پشتیبانی داشتیم. اما افسوس که گویی تاریخ باید در مواضع کوچک و بزرگ تکرار شود تا سر در چاه کردن‌های امام علی(ع) و ناله‌های شبانه او همیشه در دل نخلستان‌های مدینه تازه و چراغ راه بماند.

عمده شکوائیه‌های امام عارفان و مظلومان عالم علی(ع) به شهادت چندین خطبه از خطبه‌های تکان‌دهنده آن حضرت، همه ناله و گلایه از پیروان و شیعیان خودش است و آنقدر به این انسان استثنائی بی‌نظیر و بی‌بدیل که وجودش و مشی اجتماعی و سیاسی اش - بعد از پیامبر عظیم‌الشان (ص) - بی‌هیچ مجامله در سختی‌های زندگی، الگوی تمام عیار همه اعصار و قرون است، رنج و غم و خون دل خوراندند که برای هیچ کس دیگر غیر از حضرت ایشان قابل تحمل نبوده است. چنین طبعی شیعیان و پیروان حضرت امیر(ع) چه در زمان پنج سال حکومت بی‌مانند خودش و چه در زمان امامان هم‌نام حسن و حسین علیهماالسلام و چه در انقلاب‌هایی که احیاناً در زمان ائمه معصوم (س) صورت گرفته و مورد تأیید این بزرگواران قرار گرفته و چه در انقلاب اسلامی و چه اسارت همه به هم شباهت دارند. جمعی از پیروان دنیاخواه و عافیت‌طلب، عده‌ای منافق و فرصت‌طلب و عده‌ای مذبذب مگس صفت و عده‌ای بی‌تفاوت که دین و ایمان

فقط لقلقهٔ زبان‌شان بوده و هست، مثلاً ما در اسارت تعدادی نماز و دعاخوان داشتیم، لکن این‌ها مریدان و مقلدان ناصر عراقی بودند و رأی و اراده آنان، متعلق به او بود و بعضی از آنان را می‌دیدیم چنان با عراقی‌ها قهقهه سر می‌دادند که نظر‌ها بی‌اراده متوجه آنان می‌شد. به این کار خودشان افتخار می‌کردند و در عین حال بغض برادران ایرانی خود را در دل داشتند و با مسیر حق و درست آنان دشمنی می‌کردند. خلاصه کلام اینکه تمام مشکلات ما در اسارت ناشی از عدم موضع‌گیری صحیح و صادقانهٔ عده‌ای از افراد خودی بود که در موقع حرف زدن و مدعی بودن ید طولائی داشتند و اما در موقع عمل و ایستادن به عناوین مختلف از زیر بار مسئولیتی که ادعای آن را داشتند شانه خالی می‌کردند و به‌خاطر ترس از اذیت و آزار عراقی‌ها، حق و حقیقت را لگدمال می‌کردند و همه چیز را به نفع خودشان توجیه می‌کردند.

بعضی‌ها می‌گفتند: ما باید خودمان را سالم نگه داریم تا وقتی که به ایران برگشتیم آنجا خدمت کنیم، آنجا (در ایران) بیشتر به ما نیازمند هستند، این حرف و این استدلال آنقدر مسخره، کوچک و بی‌ارزش بود که بیشتر شبیه به فریب دادن بچه شیرخواره بود که می‌خواستند او را از شیر بگیرند و به همین دلیل به او گفته می‌شد که ای آقای محترم! آخر چه تضمینی هست که ما تا فردا زنده بمانیم و مسئولیت امروزمان را به فرداهای دیر موکول کنیم و با خیال راحت همه چیز را با فریب و دروغ توجیه کرده و شانه را از زیر بار مسئولیت خالی کنیم.

این قبیل افراد که سطحی‌اندیش و تفکری کم‌عمق دارند، همیشه میان آرزوهای ذهنی خود و واقعیات زندگی دچار بحران و تنش هستند و اگر به سوی دینداری و زندگی معنوی می‌رفتند حتماً مشکلات روحی و روانی‌شان حل می‌شد.

معنویت حالات مختلفی به آدمی عطا می‌کند، کسانی هستند که دنیا را ترک می‌گویند که این یک راه است، کسان دیگری وجود دارند که زندگی می‌کنند در حالی که قبلاً از زندگی بریده و در حالت زهد و عبادت زندگی می‌کنند.

کسانی هم هستند که در راه اعتدال هستند و زندگی‌شان بر اساس دین تنظیم شده و هیچ‌وقت دچار افراط و تفریط نمی‌شوند و در هر شرایطی که قرار گیرند، آن را تغییر می‌دهند. مثلاً در اسارت هرگز خسته نمی‌شوند و از خودکشی و هیاو کردن دم نمی‌زنند و با آرامش فکر و خیال روزشان را می‌گذرانند، بدون اینکه اعتراض و شکایتی از زندگی داشته باشند و با روحیهٔ متعادل به سر می‌برند، که الحمدلله صفت و حالت روحی قریب به اتفاق بچه‌های مؤمن و باایمان در اسارت همین‌طور بود که تاب و توان تحمل هر شرایطی را داشتند و خدا را سپاس می‌گفتند.

ما در دوره اسارت با استفاده از مشی مجاهدان معنوی خودمان، یاد گرفته بودیم که باید در رابطه با دیگران نقش سپر بلا را بازی کرد، چرا که تحمل و توان همه مساوی و مثل هم نبود. چون هر کسی محدودیتی دارد که می‌بایست در جمع یاران این محدودیت جبران شود تا همه همپا و همراه هم باشند، آنچه مهم است عادل

بودن و به عدالت رفتار کردن در قبال همراهان است.

القصه در آخر اسفند ماه ۵۹ بود که من (راقم سطور) و آقای مهران فرجی داور که یکی از افسران نیروی هوایی بود، از اردوگاه موصل به اردوگاه عنبر منتقل شده بودیم ایشان یکی از افراد مقاوم و مجاهد و مؤمن بود که همراه ما به خوبی و سرافرازی اسارت را به پایان آورد.

اردوگاه عنبر دارای چهار دستگاه ساختمان دو طبقه بود که یک دستگاه آن که از سه دستگاه دیگر حدود ۲۰۰ متر فاصله داشت، جهت افسران در نظر گرفته شده بود، هر دستگاه دو طبقه بود و در هر طبقه سه اتاق بزرگ به طول تقریبی ۲۰ متر و عرض ۶ متر وجود داشت. تا آن موقع که ما را به اردوگاه عنبر آوردند تعداد افسران موجود در آنجا ۱۷ نفر بودند که با اضافه شدن ما دو نفر ۱۹ نفر شدیم.

به محض ورودمان به دفتر اردوگاه، تهدیدات و اشتل‌ها شروع شد و نمی‌دانم در نامه اعزامی ما به عنبر چه نوشته بودند که فرمانده اردوگاه می‌گفت شهبازی اینجا باید حواست جمع باشد، چون هر گونه مخالفت با ما و مقررات ما، نتیجه‌اش مجازات شدید و غیر قابل عفو است پس باید قوانین ما را دقیقاً رعایت کنید.

بعد از شنیدن این اراجیف بود که یک سرباز راهنما، ما را به اتاق افسران که در آخرین اتاق طبقه دوم همان ساختمان بود، راهنمایی کرد. به محض ورود به اتاق در گوشه‌ای نزدیک آقای بهروز فرجی داور که برادر آقای مهران فرجی داور بود نشستیم و هر کسی برای

حال و احوال و تعارفات به اتاق ما وارد می‌شد و بعد از چند دقیقه به جای خودش باز می‌گشت.

البته در اتاق شب و روز بسته بود و فقط صبح به مدت ۱ ساعت و عصر هم به مدت ۱ ساعت می‌توانستیم برای قضای حاجت و وضو گرفتن بیرون برویم، چون در اتاق را فقط همان ساعت باز می‌کردند و بعد از مدت مذکور در را می‌بستند.

به هر صورت افسران موجود در عنبر هر کدام بر طبق منویات خودشان آشنایی و نشانی می‌دادند و سئوالاتی می‌پرسیدند، وقتی متوجه می‌شدند که با تمایلات و خواسته‌های آنان نسبت و همراهی نداریم، آهسته فاصله‌شان را کم می‌کردند و عقب می‌نشستند.

بقول حضرت مولانا

هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

البته در میان این افسران تعدادی بچه مسلمان معتقد هم وجود داشت، لکن باید بگویم که عراقی‌ها اکثر آنان را ترسانده بودند و آنها بیشتر به انزوا و درون‌گرایی مایل بودند و هرگز آمادگی هیچ حرکت جمعی را نداشتند.

در میان آنها اما یک نفر به اسم علی رجبعلی‌زاده حضور داشت که هر کاری را از سر دقت و مسئولیت انجام می‌داد و در مدت ۲ روز اول حضور ما، کاملاً همه چیز را زیر نظر داشت تا اینکه روز سوم یا چهارم بود که به پیش این حقیر آمد و بعد از اینکه با اسرار و خواسته‌های ما آشنا شد و پی برد که اهل عمل هستیم و هم‌اراده

او و اجمالاً خواسته‌های مان یکی است، یا علی گفت و هرگز تا آخر اسارت از ما جدا نشد و فاصله نگرفت و در تمامی مشکلات، رنج‌ها، شکنجه‌ها، ضرب و ستم‌ها، ما را همراهی کرد. حقاً که او صفای دل داشت و متعهد بود و آمادگی تحمل هر رنج و محدودیتی را که به حکم عقیده اجتناب‌ناپذیر بود، داشت. اتفاقاً در همان چند روز اوّل که با ماه محرم الحرام مصادف بود، علی رغم تهدید عراقی‌ها ماه محرم را از پنجم آن به بعد به سوگ نشستیم و طبق سنت همیشگی، سینه‌زنی را انجام دادیم، اما عراقی‌ها هم بیکار نشستند و به داخل اتاق هجوم آورده و وحشیانه ما سه نفر را گرفته و در خارج ساختمان در داخل اتاق کوچکی که به عنوان زندان در نظر گرفته بودند، بردند. بعد هم ما را بدون هیچ امکانات مناسبی فقط با ۲ پتوی سربازی محبوس کردند، آن روزها هوا خیلی سرد بود و خاطر من هست، صبح‌ها که جهت قضای حاجت ما را به دستشویی می‌بردند، بعضی از افراد خودمان، سر راه به ما کارتن و مقوا می‌دادند و گاهی هم در غیاب ما، بچه‌ها مقداری نان یا مقوا و احياناً پتویی داخل اتاق ما می‌گذاشتند. این وضع طاقت‌فرسا به مدت ۱۵ روز طول کشید. در این مدت فقط روزی ۲ عدد نان ماشینی که داخل آن خمیر بود به هر کدام از ما می‌دادند و در را می‌بستند و می‌رفتند. من و آقای فرجی داور معده سالم داشتیم و می‌توانستیم نان‌ها را با خمیر داخل آن بخوریم، اما افسوس که معده و اثنی عشر آقای رجبعلی‌زاده زخم بود و به شدت می‌بایست رژیم مناسب آن شرایط را رعایت می‌کرد، حقاً که ایشان این بیماری را با صبر و خونسردی تمام تحمل می‌کرد

و هرگز به روی خودش نمی‌آورد که مریض است. خواننده عزیز باید کمی قیاس به نفس کند تا شاید بتواند شرایط این مرد مجاهد و مبارز و مؤمن را کمی درک کند که گاهی در روز فقط ۳ یا ۴ لقمه نان خشک غذای او را تشکیل می‌داد. به خدا قسم که بعضی اوقات من از صمیم دل به حال او غبطه می‌خورم زیرا در شرایطی که خداوند تبارک و تعالی از مریض و کور و شل، مجاهده و مبارزه را طلب نکرده و آنان را در این رابطه مختار و آزاد گذارده ایشان حقاً به وجود و حضور حضرت باری تعالی باور داشت و لحظه‌ای عقب نمی‌افتاد و از کوشش در راه حق و عدالت باز نمی‌ایستاد. درود خدا بر او باد.

طلوع خورشید آزادی و غروب ایام غم و دوری

سال‌های سخت و طاقت‌فرسا و همراه با بحران‌های ساختگی عراقی‌ها که با همدستی منافقین و ایادی مزدور ارتش بعث عراق شکل گرفته بود، با همه فراز و نشیب‌های خود سپری می‌شد و ما که در اولین روزهای جنگ تحمیلی اسیر دشمن شده بودیم، لحظه لحظه ایام را شمرده و در چوب خط‌های ذهنی خودمان به سال‌های نهم و دهم اسارت نزدیک شده بودیم.

سرانجام پس از آن شب‌های بی‌مهتاب و بی‌فروغ، آن روزهای سخت نیز به سرآمد و در روز بیست و پنجم مردادماه سال ۱۳۶۹ اولین گروه از اسرای ایرانی که در پی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ آزاد شده بودند، به میهن اسلامی پا گذاشتند. من هم با گروهی دیگر از آزادگان جزو شانزدهمین گروه از اسیرانی بودم که به ایران بازگشتیم و خورشیدی

که در غروب غم‌انگیز روز بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۵۹ در چشمانم غروب کرده بود - با دیدن دختر ده‌ساله ام - دوباره در قلبم طلوع کرد. وطن و مردم مهربان آن برای مان، آغوش گشوده بودند و دوباره گوهر عشق در قلب مان جوانه زده بود. عشق به خمینی کبیر (ره) که دیگر در میان ما نبود و ایران که سال‌ها به عشق آنها رنج و حرمان اسارت را تحمل کرده بودیم. پس زنده باد عشق، زنده باد ایران و زنده باد رهبر و مقتدایی که راه خمینی بزرگ را می‌پیماید و امروز هم آن عشق مقدس را در قلب ما زنده و پا برجا نگه داشته است.

منبع:

کاظمی، محسن، (۱۳۸۳) شب‌های بی‌مهتاب (خاطرات آزاده سرهنگ شهاب الدین شهبازی)، چاپ ششم، سوره مهر، تهران، چاپ ششم، ۱۳۹۰.